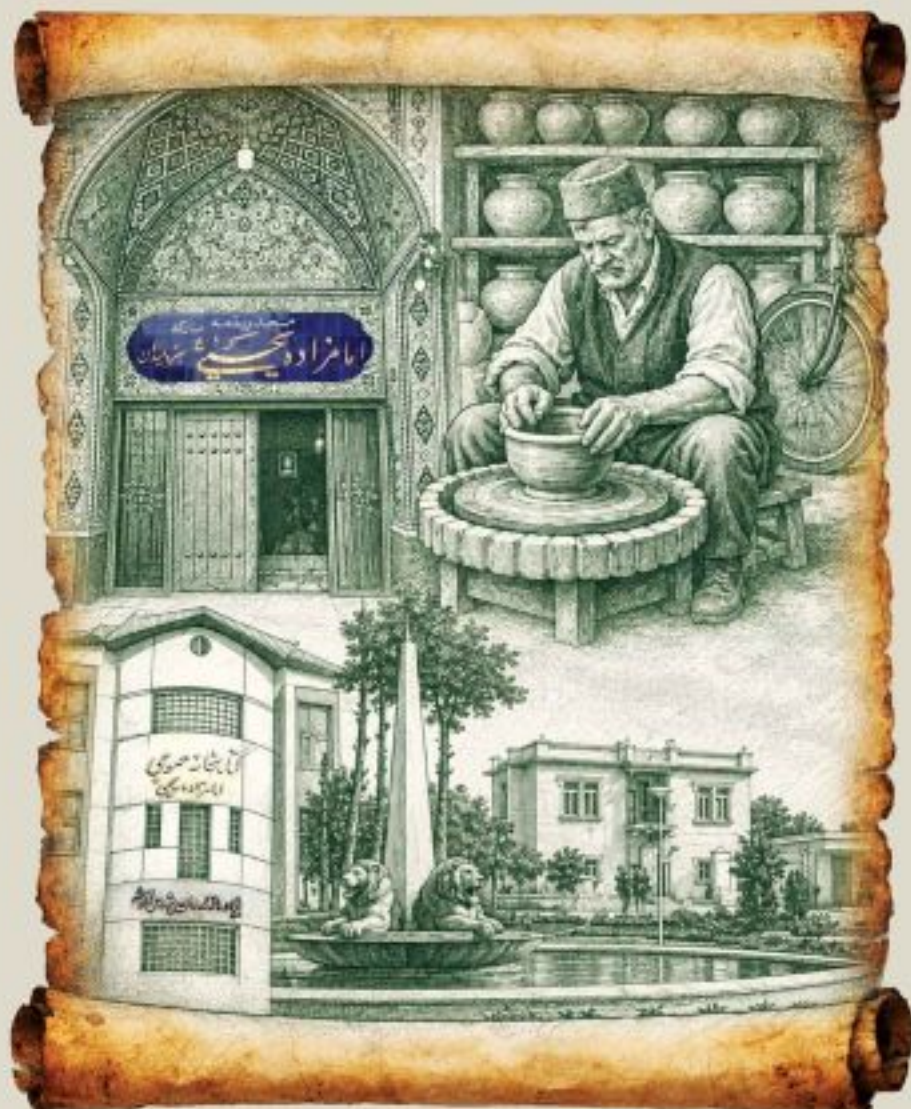




یادهای دور و نزدیک کاسه گرمحله سبزه میدان بابل

حسین خطیرزاد بابلی

به نام آفریننده خرد

سرشناسه: خطیرزاد بابلی، حسین / ۱۳۲۷ | عنوان و نام
پدیدآور: یادهای دور و نزدیک کاسه گرمحله سبزه میدان بابل /
حسین خطیرزاد بابلی | مشخصات نشر: ساری: هاوژین، ۱۴۰۵
| مشخصات ظاهری: ۲۰۴ ص: مصور، جدول، نمونه | شابک:
۴-۵۷-۸۱۸۹-۶۲۲-۹۷۸ | وضعیت فهرست نویسی و رکورد
کتابشناسی: فیپا | یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس | موضوع:
بابل، خطیرزاد بابلی، حسین، ۱۳۲۷ - خاطرات ایرانی - قرن ۱۵ |
رده بندی کنگره: NK ۴۱۴۷ | رده بندی دیویی: ۷۳۸/۰۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۵۹۲۴۶۶

یادهای دور و نزدیک
کاسه گرمحلهٔ سبزه میدان بابل

حسین خطیرزاد بابلی

انتشارات هاوژین

یادهای دور و نزدیک کاسه گرمحله سبزه میدان بابل

حسین خطیرزاد بابلی

انتشارات هاوژین

طراح جلد: هرمز قبادی

صفحه آرا: سمیه سادات خاتمی

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۵

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: شبدا کرج

نشانی: مازندران، ساری، تلفن: ۰۱۱-۰۳۳۳۶۱۲۳۹

Email: Havzhin.publish@yahoo.com

پیشکش به استاد زنده یاد حسن انوشه، از اہالی قدیم کاسگر محلہ
و دکتر علی شافی کہ مشوق و پشتیبانم در نگارش این اثر بود.

ما باید گذشتگانمان را در ظرف زمانی و مکانی خودشان ببینیم. بدون هیچ تردیدی آیندگان اگر زمانه و روزگار ما را شناسند. حتماً ما را نقد می‌کنند؛ اما اگر از زمانه ما آگاه باشند، بیشتر با کارهای ما همدلی خواهند کرد.^۱

۱. یوهان ولفانگ فون گوته شاعر، نویسنده، نقاش و فیلسوف آلمانی، زاده ۲۸ اوت ۱۷۴۹ در فرانکفورت، درگذشته ۲۲ مارس ۱۸۳۲ در وایمار.

دیباچه

در روزگارانی که بسیاری از محلات شهر به حرفه باشندگان آن نام می‌گرفتند در کاسگرمحلّه بابل استادکاری به نام مش اسماعیل کاسه‌گر - که من نوه دختری او هستم - در کارگاهی با خانواده و کارگانش روزگار می‌گذراند.

مش اسماعیل در سه سالگی پدر خود را از دست داد. دوران سخت شاگردی و کارگری در سفال‌پزی را پشت سر گذاشت و خود نیز شاگردان بسیاری را پروراند. پیمودن این راه دشوار در کنار کوره‌های سفال‌پزی او را پخته و آبدیده کرده و در عین حال به مهربانی و نیک‌اندیشی او می‌افزود. به رسم زمانه، در پایان روز و پس از فراغت از کار در قهوه‌خانه‌های محل حضور می‌یافت و ضمن گپ‌وگفت با همسالان به نقالی و پرده‌خوانی گوش فرامی‌داد. ذهن پاک و بی‌آلایش و طبع سلیم او چنان مسحور داستان‌های شاهنامه و وقایع کربلا می‌شد که در تاروپود وجودش راه می‌یافت و از او روایت‌گری می‌ساخت که آن داستان‌ها را در محفل‌های دوستان و خانواده بازگو می‌کرد. این خوی نیکو در فرزندان او به ویژه در دایی کهتر - حسین خطیرزاد نگارنده این کتاب - به امانت

گذاشته شده است. او که پسر کوچک خانواده بود، توانست به دوره آموزش عالی راه یابد و با آشنایی از وقایع تاریخی، سیاسی و اجتماعی زمان، به روایتگری خود ژرفای بیشتری بدهد. گرچه در سایر فرزندان نیزکه داستان‌های شاهنامه، مختارنامه، حسین کرد شبستری یا تعزیه خوانی‌ها را از زبان پدر شنیده بودند این نگاه روایت‌گونه وجود داشته است. به یاد دارم مادرم زهرا خطیرزاد - همسر زنده‌یاد محمد شافی - وقایع گذشته را آن‌چنان با دقت و ذکر جزئیات برای ما تعریف می‌کرد که گویی ما با آن‌ها زندگی می‌کنیم و حتی اگر پرسشی از گذشته خانواده پدری داشتیم از او می‌پرسیدیم تا از پدر.

حال که به اینجا رسیدیم گفتن دو نکته دیگر را بی لطف نمی‌بینم: زمانی که من در دوران ابتدایی تحصیل می‌کردم، پدر بزرگم که هرگز فرصت سوادآموزی به او دست نداده بود و حالا بیشتر در خانه می‌نشست، مرا - که شاید حرف شنوترین نوه او بودم و با کتاب انسی داشتم - فرا می‌خواند و کتابی به دستم می‌داد تا داستان‌های کهن را با صدای بلند برای او بخوانم. البته من خود چیز زیادی از آن نمی‌فهمیدم ولی تکان‌های سر او نشان می‌داد که او داستان را دنبال می‌کند و پس از چندی آن را با زبان خودش برای آن حلقه که زیر کرسی یا دور اتاق نشسته بودند بازگو می‌کرد.

دیگر اینکه در همان زمان‌ها دایی حسین، که خود کتابخوان شده بود و روزنامه و مجله می‌خواند، چند جلد از کتاب‌های داستانی صمد بهرنگی را به دست من داد تا بخوانم. وقتی اشتیاق مرا در خواندن این کتاب‌ها دید با اجازه پدر، دست مرا گرفت و به عضویت کتابخانه «کانون پرورش فکری

کودکان و نوجوانان» در آورد و دریچه تازه‌ای به روی من گشود که از این بابت تا ابد وامدار ایشان می‌باشم.

باری با آغاز تدوین دوره سه جلدی «دانشنامه مازندران» به سرپرستی زنده‌یاد حسن انوشه، در کتابخانه عمومی امامزاده یحیی سبزه‌میدان بابل، حسین خطیرزاد دبیر بازنشسته دبیرستان شهر که خود اهل ضبط وقایع پیرامون خود بود، ارتباط نزدیکی با «بنیاد مازندران پژوهی انوشه» یافت و در جلسات پیرامونی آن شرکت می‌کرد.

این آشنایی منجر به نوشتن چندین جستار درباره بارفروش - نام قدیم بابل - گردید که در مجله‌ای به همین نام چاپ شده است.

برای جلوگیری از دستبرد زمانه و فراموشی و پراکندگی اطلاعات، از ایشان خواستم به گردآوری و چاپ آن بپردازند، که ایشان با صرف وقت و تحقیقات میدانی به این کار همت گماشتند که نتیجه آن کتاب روبروی شماست.

از خداوند بزرگ تندرستی و شادابی ایشان را در پیمودن ادامه این راه آرزومندم. از نویسنده و پژوهشگر برتر «دانشنامه مازندران» برادر ارجمند بیژن هنری‌کار که در بازخوانی و چاپ این اثر، نقش فراوانی داشته‌اند، به نوبه خود سپاسگزاری می‌نمایم.

علی شافی

بهار ۱۴۰۵

پیش‌گفتار

«ریشه‌ شعور، انسانیت و شرف واقعی یک انسان است، ربطی به پول و تحصیلات ندارد. اگر ریشه داشته باشی به لبه پرتگاه می‌رسی، ولی سقوط نمی‌کنی. اشتباه هم اگر بکنی بلافاصله باز می‌گردد و به جبران می‌کوشی. این ریشه یعنی تربیت، یعنی شناخت نقاط ضعف و اشتباهات پدران و اجدادمان. پس باید بازگردیم و به آن نگاه کنیم و آن را بشناسیم».

از نظر جامعه‌شناسی انسان حیوان متفکر و خلاق است. موجودی است کنج‌کاو و جستجوگر که به دنبال کشف مجهولات و ناشناخته‌های پیرامون خود است. مثلاً می‌کوشد تا بداند، شهر و کشوری که در آن زندگی می‌کند. پیشتر چه نام داشته؟ علت این نامگذاری چه بوده است؟ در گذشته به دلیل بی‌سواد و کم‌سوادی و اینکه دوربین به راحتی در دسترس نبود (غربی‌ها برخلاف ما ایرانیان که با فیگورها و حالت‌های مختلف از خود عکس و فیلم می‌گیریم. از آثار تاریخی و مناظر به تناسب موضوع، عکس و فیلم می‌گیرند) یافته‌های گذشته ما در جایی ثبت و ضبط نشده و بیشتر

سینه به سینه به نسل‌های دیگر منتقل می‌شد. با مرگ افراد عالم و آگاه، گویی گنجینه‌هایی از کتاب‌های نفیس و گوهری نایاب زیر خاک پنهان می‌گردد. اکنون آنچه از گذشتگان در اختیار داریم ثمرهٔ اطلاعات کاوشگران و باستان‌شناسان غربی در ایران یا خاطره‌نویسی و سفرنامه‌نویسی سیاحان و خاورشناسان غربی است که به معرفی شهرها و روستاهای مختلف می‌پرداختند. این داده‌ها از نظر تاریخی، جغرافیایی، جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی مرجع مهمی برای پژوهشگران مختلف محسوب می‌شود. ما از کنار فرهنگ و تمدنمان بی‌آنکه توجهی به آن داشته باشیم رد می‌شویم در سفرنامه پولاک آمده «... آداب و خلیقات ایرانی، دلبستگی و تعلق به خانه، قانون آبا اجدادی برایشان نامفهوم است. آنچه قدیمی است با اندک هزینه‌ای قابل بازسازی و بهره‌برداری است. آن را تخریب و بنای جدیدی در همان مکان می‌سازند!» فرد هویتش را از دست داده، تنها به خود می‌اندیشد، خود را از دیگران متمایز می‌داند و از اندیشه دیگران غافل است. به میزانی که در بیرون بیش‌تر با دیگران سروکار پیدا می‌کند، از درون به خود بسته‌تر و بیگانه‌تر می‌شود. هویت در تصمیم‌گیری فرد تاثیرگذار است. هویت هر فرد نماینده فرهنگ جامعه‌اش است. فرهنگ در شکل‌دهی هویت رفتار اجتماعی انسان نقش اساسی دارد. چرا بعضی از ملت‌ها ثروتمند و برخی دیگر با همان زبان در فقر می‌مانند؟ مردم کره، دارای یک زبان و فرهنگ مشترک، اما سرنوشت متفاوتی دارند. کره جنوبی، اقتصادش اوج می‌گیرد! قدرت پخش می‌شود، قانون بالاتر از مردم و حاکم می‌ایستد. رقابت آزاد است و مردم حق برکناری حاکم را دارند.

در کره شمالی، تصمیم گیرنده حاکم است، قانون ابزار زور و فشار است. اقتصاد آن بسته و برای رانت و غارت چیده شده و اقتصاد آن ماشین استخراج پول برای صاحب قدرت است. پولاک در سفر دوم به ایران می‌گوید: «من دریافت‌م^۱ علت عقب ماندگی، رشوه‌خواری و قانون‌مند نبودن ایرانی‌ها، نتیجه‌ی حکومت‌های مستبد پیشینیان بوده است». گذشتگان در ساختن، ارزش‌ها و هنجارهای جامعه سهم داشتند. قدرت حاکم اسطوره‌ها را خراب می‌کند. این‌جا، فرهنگ، جغرافیا و ذات ملت‌ها مقصر نیستند! مقصر اصلی، قدرت حاکم است. برای پیشرفت و توسعه ایران نباید، از اسطوره بت بسازیم. فرهنگ ایرانی ناخواسته در داخل یک مثلثی از ایران باستان، اسلام، روابط با غرب قرار گرفته است.

باید فرهنگ ایران باستان، اسلام را خرافات زدایی کنیم. روابط با غرب فرصت جدیدی برای یادگیری و نوآوری فراهم کرده است. در عین حال، چالش‌هایی به همراه دارد.

هویت، ارزش‌های اخلاقی، فرهنگی، اجتماعی، سنت‌های محلی و ملی را به چالش می‌کشاند و تضعیف می‌کنند. برای حفظ و نگهداری آن باید کوشا باشیم. آنچه که کشورها را حفظ می‌کنند، اندیشمندان و تاریخ و فرهنگ آن جامعه‌اند.

۱. سفرنامه پولاک، ص ۴۶ پزشک، مخصوص ناصرالدین شاه (زاده ۱۸۱۸ بوهم، درگذشته ۱۸۹۲ وین)

پرسش جوانان دربارهٔ وجه تسمیه کاسه گر محله، برایم تلنگری بود تا در این خصوص بکوشم و برای آگاهی از گذشتهٔ کاسه گر محله پژوهش میدانی کنم. عصرها به باغ ملی (پارک شهرداری) بابل می‌رفتم. در پاتوق بازنشستگان محله؛ سلیمان مرواریدیان، منوچهر قانون و فتح‌الله فتح‌نیا طبری پای ثابت بودند. در محضر آنان می‌نشستم، از خاطرات و مسائل گوناگون فرهنگی اجتماعی محله که از بزرگان دیگر شنیده یا خود شاهد وقوع آن بودند، افزون بر آنچه که خود دیده بودم یادداشت می‌کردم. در بیان این مطلب از نگاه جانبدارانه پرهیز شده است.

تاریخچه مختصری از شهر بابل

شهر بابل را در قدیم، مامطیر می‌نامیدند. در نیمه دوم قرن هشتم هجری به بارفروش ده نام یافت. در اواخر سلسله صفویه به نام بارفروش نامیده شد و تا سال ۱۳۱۱ به همین نام معروف بوده. در این سال بار دیگر تغییر اسم داده و (بابل) نام یافت. شهر بابل در گذشته دارای اهمیت تجارتی بوده، مخصوصاً در اوایل قرن نوزدهم بازرگانی این شهر رونقی بسزا یافته و جمعیت آن تا پنجاه هزار نفر بالغ گردید.

در سال ۱۳۰۷ زمان سلطنت رضاشاه، به فرمان او کاخ مجلل و باشکوهی در یکی از بهترین نقاط شهر بنا شد و در عصر پسرش محمدرضا پهلوی بنای آن گسترش یافت و چهره شهر را دگرگون کرد. جمعیت فعلی شهر بابل ۵۰۲۸۱ نفر می‌باشد و وسعت شهر بابل در حدود ۴۲ کیلومترمربع است.

کتابخانه	محل
کتابخانه و قرائتخانه شهرداری	خیابان شاهپور
کتابخانه شیر و خورشید سرخ	خیابان شاهپور

اماکن متبرکه و تاریخی	محل
بقعه امامزاده قاسم	داخل شهر
بقعه سلطان محمد طاهر	۶ کیلومتر شمال شرقی شهر
بقعه مقبره شیخ طبرسی	دو فرسخی جنوب شرقی شهر طبرسی

مراکز انتظامی	محل
شهربانی بابل	خیابان پهلوی
ژاندامری	خیابان بابلسر
نظام وظیفه	خیابان پهلوی

اماکن بهداشتی	محل
بیمارستان شاهپور دولتی	قاضی کنی
بیمارستان مازیار خصوصی	خیابان پهلوی
درمانگاه شیر و خورشید سرخ	میدان مجسمه
درمانگاه شماره ۲ بهداری شاهپور	سنگ پل
آزمایشگاه اداره بهداشت	خیابان پهلوی
درمانگاه مادر و کودک	سنگ پل

مساجد	محل
مسجد شیخ کبیر	طوق داربن
مسجد چهارشنبه پیش	چهارشنبه پیش
مسجد مولانا	چراغ برق
مسجد جامع	خیابان جامع
مسجد کاظم بیک	سرحمام
مسجد گلشن	گلشن
مسجد آستانہ	آستانہ
مسجد پیرعلم	پیرعلم
مسجد سید جلال	سید جلال

تفریح گاہا و سینماها	محل
پارک شہر	کوی سبزہ میدان
سینما سانترال	میدان ششم بہمن
سینما داریوش	میدان ششم بہمن
سینما بازارگاد	خیابان مدرس (پهلوی پیشین)
سینما زیبا	میدان ششم بہمن

مطبوعات	محل
روزنامہ اعتراف	بابل

محل	هتل و مهمانخانه و مسافرخانه‌ها
خیابان فرح پهلوی	هتل بابل
خیابان فرح پهلوی	هتل کریستال
خیابان ششم بهمن	کافه رستوران شمال نو
خیابان ششم بهمن	کافه کریستال

محل	مراکز مخابرات
خیابان گنج افروز	اداره پست و تلگراف
خیابان پهلوی	اداره تلفن خودکار

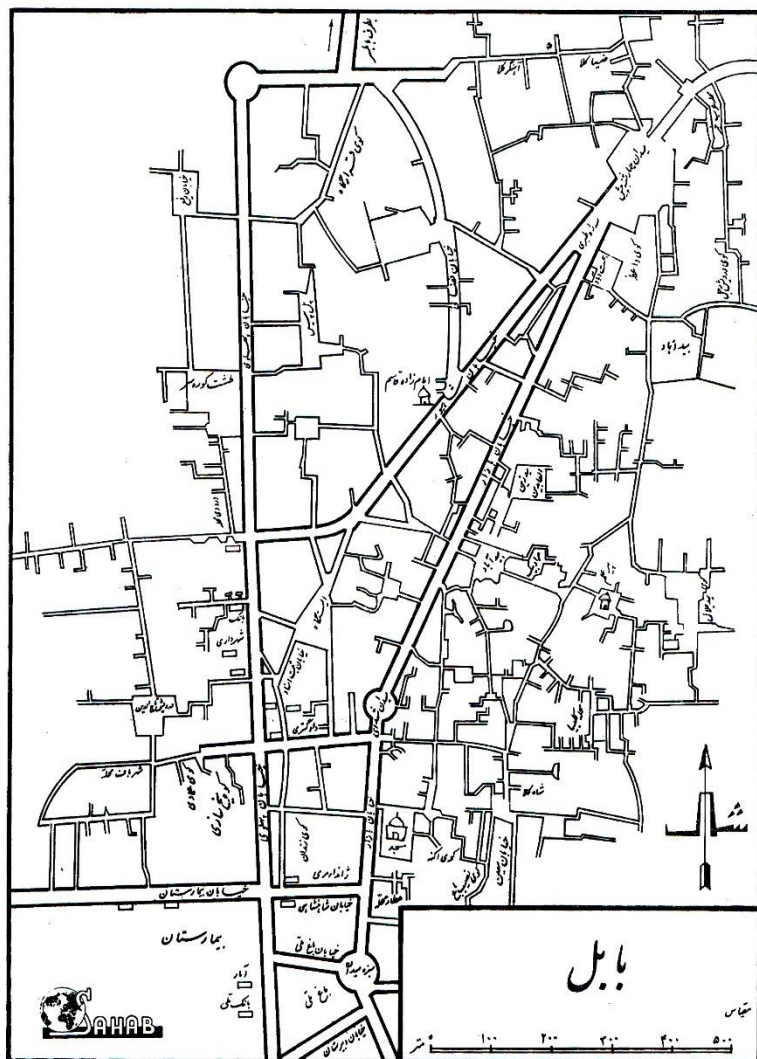
محل	عکاسی‌ها
خیابان فرح پهلوی	عکاسی شعله
خیابان فرح پهلوی	عکاسی نور
خیابان فرح پهلوی	عکاسی فتو ونوس
خیابان ششم بهمن	عکاسی می می
خیابان سنگ پل	عکاسی پارک

محل	بنگاه‌های مسافری و باربری
خیابان شاهپور	بنگاه ابراهیمی باربری
میدان ششم بهمن	بنگاه بابل‌تور باربری
میدان ششم بهمن	بنگاه اتوسپهر مسافری
خیابان جدید شاهی	بنگاه اتوسپهر باربری
خیابان جدید شاهی	بنگاه توکل باربری

محل	بانک‌ها
میدان مجسمه	بانک ملی
روبروی شهرداری خیابان پهلوی	بانک سپه
مسجد جامع	بانک بازرگانی
روبروی شهرداری	بانک بیمه بازرگانان
یوسف‌پور	بانک صادرات معادن
یوسف‌پور	بانک عمران

ملاحظات	نرخ	محل	گرمابه
توضیح اینکه استفاده از وان ۲۵ ریال	هر نفر ۱۰ ریال	خیابان گلستان درجه یک	نوری‌پور
	هر نفر ۱۰ ریال	خیابان سبزہ میدان درجه یک	شاهین
	هر نفر ۱۰ ریال	خیابان پهلوی درجه یک	گلستان
	هر نفر ۱۰ ریال	خیابان ششم بهمن	مرکزی
	هر نفر ۱۰ ریال	خیابان میدان آستانه	نوبهار

نرخ	درجه	محل	آرایشگاه‌ها
نرخ تعیین نشده	یک	خیابان فرح پهلوی	آرایشگاه ۴۴۴
-	یک	خیابان فرح پهلوی	آرایشگاه بهار
-	یک	میدان ششم بهمن	آرایشگاه کشمیری
-	یک	خیابان ششم بهمن	آرایشگاه نور



طرح و ترسیم توسط مؤسسه جغرافیایی و کارتوگرافی سحاب

استانداری مازندران در زمان آقای صدر، سال ۱۳۴۳

پولاک

یک پزشک اتریشی و فرزند خانواده‌ای یهودی بود. او تحصیلات خود را در رشته پزشکی و مردم‌نگاری در دانشگاه‌های وین به پایان رسانده. و به دعوت امیرکبیر برای تدریس در دارالفنون همراه با شش اتریشی دیگر، در سال ۱۸۵۱ م، پیش از گشایش دارالفنون به ایران آمد.

پولاک در آغاز فرانسه تدریس می‌کرد، ولی ضعف ترجمه او را واداشت تا به آموختن زبان فارسی بپردازد. او پس از ۶ ماه توانست درس پزشکی را به فارسی ارائه کند. پولاک پس از ده سال اقامت در ایران به کشورش بازگشت و در سال ۱۸۸۲ م دوباره به ایران آمد.

فته‌خانه (عوارضی)

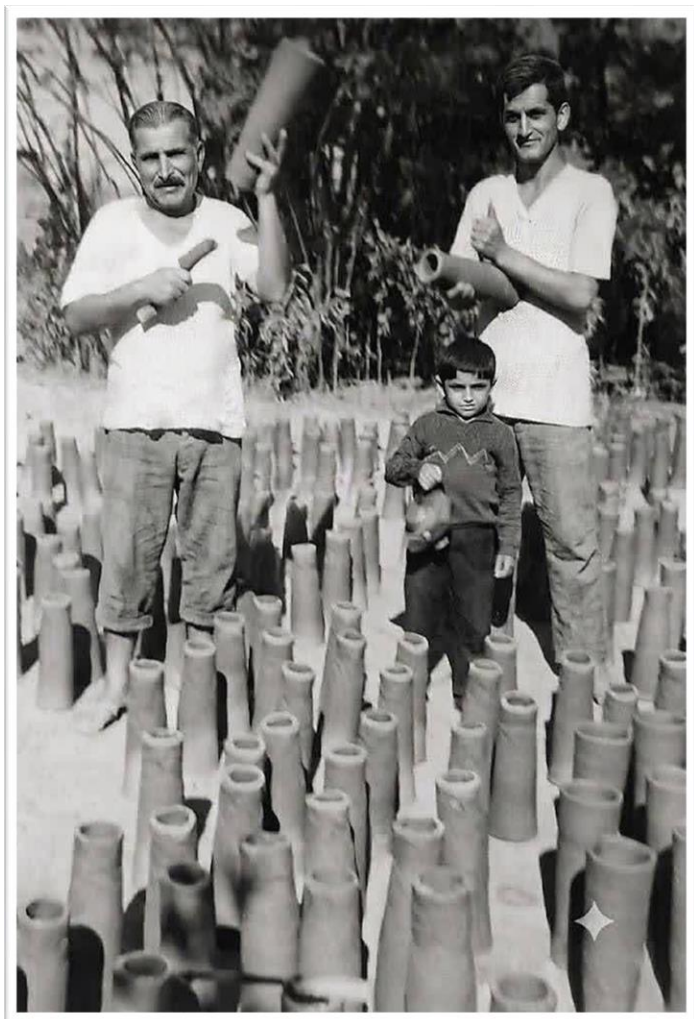
در ورودی شهر چادری به نام فته‌خانه زده بودند. چادری هم در ورودی سبزه میدان، میدان کارگر کنونی بود که سه نفر در آن حضور داشتند. رستمی مامور شهرداری بود. اگر بازرگانان و روستاییان می‌خواستند. کالایشان را با کامیون، اسب و ... به داخل شهر بیاوردند، جلوی دروازه مانع می‌شدند. آنان برای ورود مجبور بودند به نسبت ارزش کالایشان اعم از برنج، پنبه، زغال، هیزم مبلغی بپردازند. آن‌گاه با دریافت مبلغ برای کالایشان پروانه صادر می‌کردند و آنان با داشتن پروانه می‌توانستند وارد شهر شوند. برخی از روستاییان برای فرار از پرداخت عوارضی ورودیه بیراهه می‌زدند و از طریق کوچه هفت تن و دارالشفا کالای خود را وارد شهر می‌کردند. مانع دیگر اکبر میدانی مامور جنگلبانی بود که از ورود چوب‌های بدون پروانه (قاچاق) جلوگیری می‌کرد. یک مامور شهربانی هم با آن‌ها همکاری می‌کرد. فته^۱خانه حدود سال ۱۳۴۲ برای همیشه از سطح شهر جمع‌آوری شد.

کاسه‌گر محله / سبزه میدان

یکی از محلات قدیم بابل است پیشه^۲ بیشتر باشندگان آن کاسه‌گری بود. کاسه‌گری یا سفال‌گری یکی از قدیمی‌ترین دست ساخته‌های بشر است. تاریخ دقیقی از آغاز آن در دست نیست. حدود ده هزار سال پیش انسان‌های نخستین از غار بیرون آمدند. به کشاورزی پرداختند. برای جمع‌آوری و

۱. فته: پروانه، مجوز ف. معین

ذخیره سازی مواد غذایی و رفع نیاز خود کم کم به ساخت ظروف سفالی پرداختند.



در حال تیغ زدن کونه گرفتن سفال

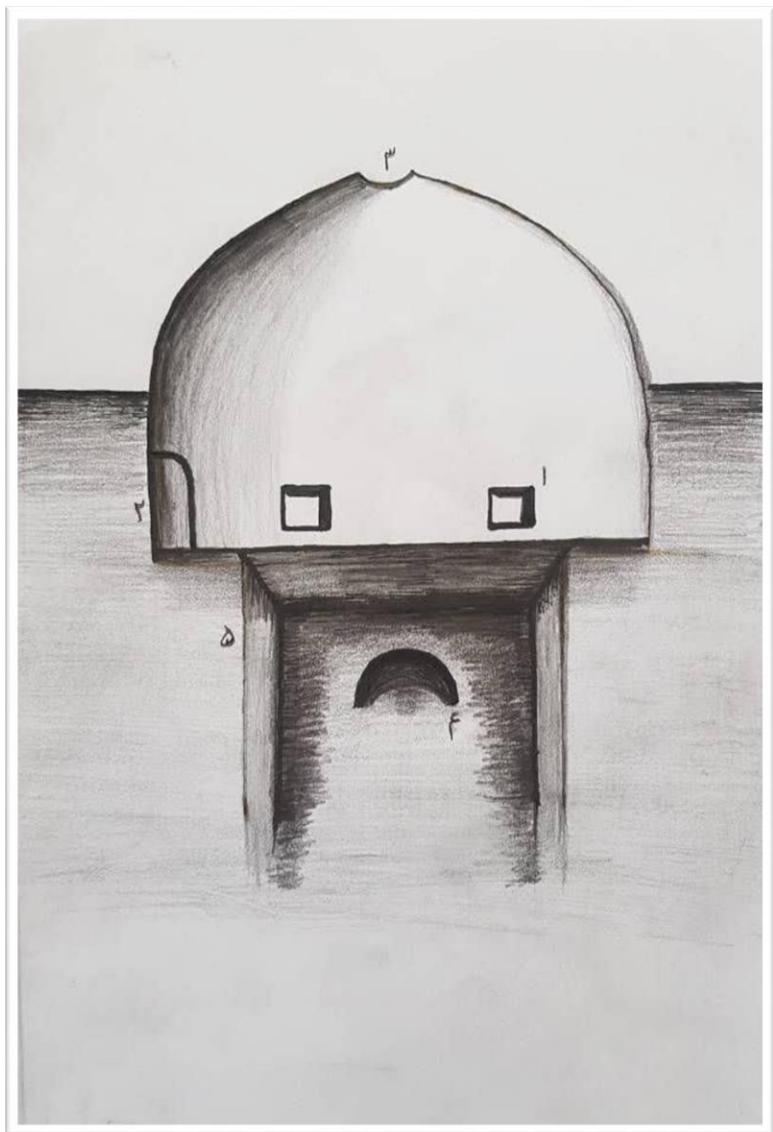
بر اساس یافته‌های باستان‌شناسان دیرینگی آثار کشف شده در غارهای بهشهر به ۸۵۰۰ سال پیش می‌رسد. این تحقیقات قدمت سفالگری در منطقه را نشان می‌دهد. بر اساس داده‌ها، سفالگری در بیشتر روستاها و شهرهای مازندران رواج داشته و افراد زیادی در زمینه تولید ظرف‌ها و لوازم سفالی کار می‌کردند. هنوز هم در گوشه و کنار این دیار، محله‌های فراوانی بنام کاسه‌گر محله یا کلاگر محله وجود دارد. مواد اولیه و ابزار کار موردنیاز در محل تهیه می‌شد. چرخ سفالگری برخلاف چرخ‌های امروزی که برقی شده، با فشار پا و به شکلی مکانیکی کار می‌کرد، مواد اولیه شامل گل رس، رنگ، لعاب و گِرمال بود، گِرمال را که گیاهی علفی است و در باتلاق‌ها و آبیندان‌های منطقه می‌روید، به گل اضافه می‌کردند تا مانع ترک خوردگی محصول شود، ظرف‌های تولیدشده را پیل‌ه‌وران به روستاها می‌بردند یا کاسه‌گران خود برای فروش به بازارهای محلی چون پنجشنبه بازار، جمعه بازار امیرکلا و چهارشنبه بازار شاهی می‌بردند. ظروف تولید شده برای مصارف روزانه بود. با پیشرفت صنعت انواع ظروف وارد بازار شد. از آنجایی که صنایع دستی قادر به رقابت با محصولات صنعتی نبود و حمایتی هم از ساخته‌های دستی نمی‌شد، کارشان به تعطیلی کشیده شد. ساخت و تولید کاسه و ظروف سفالی ذوق، سلیقه مهارت و دقت زیاد و ریزه‌کاری‌هایی را می‌طلبید. عمده‌ترین کار سفال پس از ساخت کونه‌گیری و تیغ زدن و کوره چینی است. سفال تازه ساخته شده شل است قطر تهش نسبت به سرش سه سانتیمتری کم‌تر است. برای حفظ تعادلش ته آن را سنگین‌تر می‌کردند. بعد از سفت شدن سرش، مرحله کونه‌گیری است که با کارد مخصوص گل اضافی ته آن را برمی‌دارند. در

این مرحله دقت زیادتری می‌خواهد، زیرا ته آن نرم است سعی می‌کنند اشکالی را که در زمان ساخت بوجود آمده برطرف سازند تا مثلاً سفال بام هنگام سرپوشی ساختمان خوب قفل و بست شود در این حالت سفال شکل تنبوشه، لوله است آن را سر و ته می‌کنند پس از سفت شدن ته آن نوبت تیغ زدن می‌رسد. با چاقوی مخصوص آن را دو قسمت می‌کنند. پس از آنکه سفال کاملاً خشک شد مرحله کوره چینی است با مهارت و نظم و ترتیب خاصی سفال‌ها را روی هم قرار می‌دهند.



سفالگران کاسگرمحلّه در حال بریدن لوله سفالی برای بام

زن‌های خانه‌دار به شوهرانشان در کاسه‌گری کمک می‌کردند. به خصوص هنگام رنگ‌کاری و لعاب دادن ظروف و کوره چینی به نیروی زیادتری نیاز داشتند از بچه‌های کوچک کمک می‌گرفتند. می‌گفتند: کاسه‌گرها هنگام رنگ‌کاری از چوب آدم می‌تراشند... باشندگان کاسه‌گر محله مانند سایر محل‌ها و شهرهای دیگر دارای پیشه‌های آزاد، اداری، کارگری بودند، بیشتر آن‌ها کارگر کاسه‌گری بودند، زمستان فصل بیکاری آن‌ها بود، صاحب کاران کارگران خودشان را انتخاب می‌کردند. با هم قول و قرار می‌گذاشتند. میزان دستمزدها را مشخص می‌کردند و مقداری پیش پول می‌پرداختند تا بعد از تعطیلات نوروز، شروع به کار کنند. میزان دست‌مزد چرخ‌کار، سازنده سفال هر هزار عدد (پانصد عدد شبیه لوله) به بلندی حدود ۴۰ سانت تحویل روی دستگاه ۱۲۰ ریال، کارگر گِل چال، پس از لگد کردن و ورز دادن گِل به صورت گوده (چونه) یک اندازه تحویل به چرخ‌کار ۱۰۰ ریال و سایر کارگران به فرارخور مهارتشان از ۲۵ ریال تا ۷۰ ریال مزد می‌گرفتند. برخی از زن‌های خانه‌دار علاوه کمک به شوهرانشان کشاورزی هم می‌کردند. روی زمین خودشان یا نصفه‌کاری پنبه کشت می‌کردند. فصل زمستان، فصل بیکاری و شب‌های بلند بود. خانواده‌ها همسایه‌ها شب‌نشینی می‌آمدند دورهمی تشکیل می‌دادند. داستان‌هایی از حسین کرد شبستری و امیرپازواری، و ... می‌گفتند. امیری، کتولی می‌خواندند. پنبه پاک می‌کردند، تنقلاتشان را که باقلی پخته، کئی پته (کدو بخارپز) بود، می‌خوردند. برق و رادیویی در کار نبود. پنبه برای آنان سرگرمی شب‌های زمستان بود و درآمد و کمک هزینه‌ای برای زندگی‌شان.



نمای کوره سفال پزی. طرح: ناهید شافی

- ۱- دود کش و دریچه تشخیص پخت سفال.
 - ۲- دهنه ورودی کوره.
 - ۳- سرپوش کوره (دریچه تهویه گرما).
 - ۴- آتشیخانه در عمق یک متری زمین.
 - ۵- کوره پاچال به ابعاد 3×3 آتشیخانه را در بر می گرفته و مخزن سوخت کوره بود، سوخت آن پوشال و خاک اره بود از چوب بری تهیه می شد. در فصل تابستان هم از ساقه های خشک بوته باقلا استفاده می کردند یک نفر کنار آتشیخانه می نشست و پیایی با دست داخل آتشیخانه خاک اره می پاشید حرارت بایستی مرتب و بکناخت و متعادل و غیرمستقیم می بود. کف وسط کوره سوراخی به قطر یک متر داشت. پیش از روشن کردن کوره دهنه ورودی کوره و سرپوش کوره را یک لایه گل نازک می گرفتند.
- آتش از آتشیخانه به طرف بالا تنوره می کرد با برخورد سقف برگشت می کرد و از لای سفال عبور می کرد. ساخت کوره سفال پزی در تخصص استاد حسین پورمجیدیان بود. کار سفال سازی تا سال ۱۳۳۷ در کاسه گر محله ادامه داشت. از آن پس به خاطر آلودگی هوای شهر، با اخطارهای شهرداری و بهداشت به خارج شهر انتقال یافت، سفال سازی تا سال ۱۳۴۸ در بابل ادامه داشت. با ورود انواع ایرانی و حلب برای شیروانی ساختمان ها، کارگاه های سفال سازی برای همیشه تعطیل شد. از خاطرات شیرین کاسه گر ها دورهمی ها بود. دورهمی رجب رسول با دوستان و همکارانش دور سماور گلی دست سازش با صرف چای شکل می گرفت. صنایع دستی ذوق و سلیقه و مهارت یک ملت نشان را نشان می دهد. حفظ و پشتیبانی، پاسداری

مهم‌انگاری، آن علاوه بر درآمدزایی حفظش می‌کند، و ضامن ماندگاری فرهنگ اصیل مردم هر خطه است. اما شوربختانه امروز این قابلیت‌ها یکسره نابود شده‌اند و اعتنایی در خور توجه به آن‌ها نمی‌شود.

روشنایی خانه و محلات

تعداد کمی از مردم شهر و محلات بابل از نعمت برق برخوردار بودند. کارخانه برق یک توربین آبی بود که سال ۱۳۰۷ در میدان ایستگاه ششم بهمن نصب و راه‌اندازی شد اما جوابگوی مشترکین نبود. در کوچه و خیابان‌های تاریک، کورسوی لامپ‌های آویزان چنان بود که انگار از دور شخص بلند قدی در حال سیگار کشیدن است. بعضی از لامپ‌ها توسط سنگ و تیرکمان هدف بچه‌ها قرار می‌گرفتند و شکسته می‌شدند. بچه‌ها و نوجوانان برای رفتن به خانه‌هایشان از ترس با صدای بلند آواز می‌خواندند. به هر رادیو یک ترانس تقویت‌کننده وصل می‌کردند. ساعت ۱۲ شب با تعطیل شدن سینما برق شهر تقویت می‌شد. مردم یخچال نداشتند. در روزهای گرم تابستان از یخ طبیعی / معدن استفاده می‌کردند بنا به روایتی در زمان گذشته یک یخچال طبیعی در روستای دلاورکلای بابل، نزدیک پل محمد حسن خان وجود داشت که متعلق به یخوران‌ها بود و با تولید یخ‌های طبیعی نیاز مردم بابل را رفع می‌کرد. بعدها یخ را از فیروزکوه یا از هراز می‌آوردند. گودالی داخل گاراژ مازندران بود، یخ را آنجا انبار و در سطح شهر توزیع می‌کردند. یخ را در برگ سرخس / چماز می‌ریختند و بدست مصرف‌کنندگان می‌دادند. یخچال آن روزگار گودال‌های کنده شده‌ای در زمین با دیوارهای بلند بود.

در فصل زمستان شب‌ها به طور متناوب داخل گودال آب می‌ریختند. تا شب یخ ببندد صبح روی آن را می‌پوشاندند یا اینکه صبح کارگران این یخ‌ها را با کلنگ می‌شکستند و قطعات آن را در زیرزمینی سقف دار می‌ریختند. تابستان یخ‌ها را وارد بازار می‌کردند. مردم مواد غذایی را به اندازه نیاز مصرف روزانه خود می‌خریدند. فصل تابستان مواد غذایی مصرفی و فاسدشدنی و هندوانه و خربزه را برای خنک نگهداشتن در زنبیل می‌گذاشتند، یک سر ریسمن را به دسته زنبیل و سر دیگر آن را به میخ طویلۀ گل میخی که روی دیواره چاه نصب کرده بودند، می‌بستند و آن‌ها را داخل چاه نگهداری می‌کردند... سال ۱۳۴۴ اولین کارخانه یخ‌سازی در بابل بین میدان باغ فردوس و اوقاف شروع به کار و نیاز کسبه و مردم بابل را رفع کرد.

روشنایی خانه‌ها از چراغ نفتی لمپا نمره ده دارای بدنه شیشه‌ای با فتیله‌ای نواری بود، چراغ گردسوز نمره ۱۵ فتیله‌اش گرد بود، واحد اندازه‌گیری نور چراغ شمع بود و چراغ ۱۵ میزان نوردهی آن برابر پانزده شمع بود، علاوه بر آن از فانوس و چراغ موشی هم استفاده می‌کردند. چراغ موشی بدون سرپیچ بود فتیله را از پارچه کهنه می‌بافتند در یک بطری یا قوطی گردن دراز پر نفت قرار می‌دادند، دودش زیاد بود از آن برای روشنایی حیاط و دستشویی استفاده می‌کردند.

چراغ زنبوری پر نور بود و بیشتر مغازه‌ها از آن استفاده می‌کردند. این چراغ دارای لولۀ فلزی باریکی بود که یکسر آن به توری و سر دیگرش به منبع نفتی دارای تلمبه‌ای با درجۀ فشار باد بود، اگر نورش کم می‌شد با تلمبه‌زدن، نورش را زیاد می‌کردند. صدایی شبیه وزوز زنبور بود، چراغ را به قلابی که در سقف نصب کرده بودند، می‌آویختند. هر کس از جلوی مغازه رد می‌شد به احترام

صاحب مغازه می گفت: چراغت روشن، صاحب مغازه می گفت: چراغ عمرت روشن! دشت سرشبی یا سر چراغی برای مغازه دار با اهمیت بود، اگر مشتری خرید نمی کرد یا کم خرید می کرد، می گفتند: سر چراغی بازارم کور کرد، تا آخر شب بازارم کساد بود.

آداب روشن کردن چراغ

روشن کردن چراغ دارای آداب خاصی بود فتیله چراغ را تمیز و شیشه چراغ را پاک و براق می کردند و با صلوات کبریت می زدند. چون چراغ روشن می شد، فتیله را پایین می کشیدند، بعد از گرم شدن شیشه به آرامی فتیله را بالا می آوردند تا شیشه نشکند. اختلاف دمای قسمت پایین بالای باعث شکستگی شیشه می شد. برخی برای جلوگیری از شکستگی شیشه یک سنجاق قفلی روی شیشه می گذاشتند، چون سنجاق زودتر گرم می شد گرمای متناسب و یکنواخت به همه قسمت های شیشه می رسید و مانع شکستن شیشه می شد.

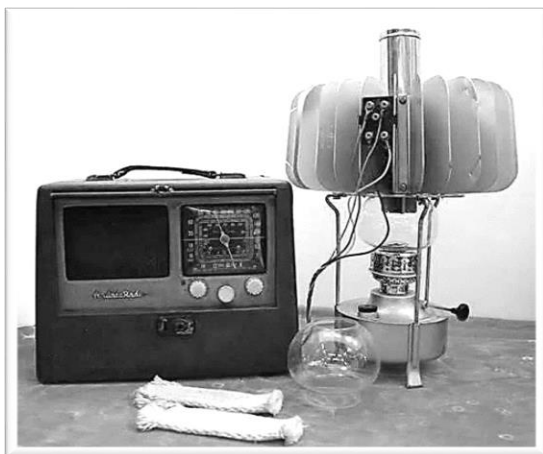
اوایل دهه ۱۳۴۰ یک توربین بزرگ تر در آهنگر کلای چهارشنبه پیش نصب و راه اندازی شد. لامپ ها پرنورتر شد و تعداد مشترکین هم زیادتر شدند. برق زندگی مردم را متحول کرد. میزان ارتباطات و آگاهی آنان را افزایش داد. سبک زندگی جامعه تغییر کرد مردم با خرید قسطی با روزی یک تومان (ده ریال) صاحب یخچال، رادیو و دیگر وسایل برقی شده و احساس رفاه و آسایش کردند.

رادیو نفتی

در دوران دانش آموزی ما یک نوع بیماری قارچی، کچلی شایع بود. روزهای شنبه دانش آموزان با سر و وضع مرتب با در دست داشتن رضایت نامه ای از پدر و مادر، سر صف حاضر می شدند. دانش آموزان موی سرشان را با ماشین نمره چهار می زدند و ناخن ها را کوتاه می کردند و گرنه تنبیه بدنی می شدند. بعد از ظهر یک روز پنجشنبه در سبزه میدان برای کوتاه کردن موی سر به مغازه علی سلمانی (صادق نیا) رفته بودم. یک مرد میانسال روستایی با کت و شلوار روی صندلی نشسته و پاهایش روی هم گذاشته بود و با غرور هر چه تمام تر برای حاضران شرح می داد فردا (روز جمعه) برای عروسی پسر، می خواهم از شهر مطرب به روستا ببرم. نوبت گرفتم و الان برای اصلاح اینجا نشستم. از صبح امروز مهمان ها در خانه من در حال بزن و بکوب هستند و رادیو نفتی ساخت روسیه هم روشن است، رادیو یک روز روشن باشد مصرف سوخت نفت آن یک قران (یک ریال) است. در سال های دهه بیست برق و باتری همگانی نشده بود. برخی از خانواده های ایرانی از رادیو نفتی استفاده می کردند. ما برق نداشتیم می خواستیم رادیویی با باتری بخریم.^۱ رادیو یک باتری بزرگ می خورد که گران بود. پدرم را از خرید آن منصرف کردند، رفتم خانه آن چه در مغازه سلمانی در بازه رادیو نفتی شنیده بودم برای پدرم تعریف کردم و گفتم: رادیو با باتری نخریدی؟! الان رادیو نفتی بخر! گفت: باشه. پس

۱. باتری یک مکعب مستطیل بزرگ و قیمت آن ۶۰ تومان (۶۰۰ ریال) بود. دوام چندانی هم نداشت زود فاسد می شد. کسانی که برای رادیو باطری خریده بودند پشیمان شده و آن را کنار می گذاشتند. (نقل آقای مهندس آقاجانی که پدرش در روستای درونکلا مغازه دار بود و به سفارش مشتریان برای آنان باتری می آورد).

از نصب و راه اندازی کارخانه برق جدید در بابل، با گرفتن امتیاز برق یک رادیو خریدیم. از همان دوران ابتدایی خیلی علاقمند شدم. رادیو نفتی را از نزدیک بینم تا اینکه در نوروز سال ۱۳۷۰، در موزه قدس رضوی موفق به دیدن آن شدم، پنداری به آرزویم رسیدم، واقعاً لذت بردم. روش کار رادیو نفتی این گونه بود که نفت در مخزن یک چراغ ریخته می شد و حرارت چراغ، پره هایی را که اطراف شعله بود گرم می کرد و این در فرایندی تبدیل به انرژی الکتریسته می شد، (مدتی طول می کشید تا رادیو گرم شود) پس از آن رادیو به کار می افتاد. در سال ۱۳۱۹ برای داشتن رادیو در منزل مجوز لازم بوده. روال این بود، اول باید به شهربانی می رفتند تا پروانه رادیو به نامشان صادر شود. بعد به خیابان پشت شهرداری تهران می رفتند و با نشان دادن مجوز یک دستگاه رادیو می خریدند. اگر هم می خواستند آن رادیو را به شهرستان ببرند



رادیو نفتی ساخت روسیه

یا بفروشنند، باید از شهربانی اجازه می گرفتند، این قانون احتمالاً به دلیل شرایط خاص دوران جنگ جهانی دوم تصویب شده بود.



مجوز داشتن رادیو

زلزله

زلزله‌هایی مردم بابل را به وحشت انداخت. سراسیمه به خیابان‌ها ریختند... در استان مازندران با وجود گسل‌های بزرگ و کوچک هرازگاهی زلزله‌هایی رخ می‌دهد و مشکلات و خساراتی به مردم شهر و روستا وارد می‌کند. در سال ۱۱۸۷ خورشیدی زمین‌لرزه شدیدی در مازندران از جمله بارفروش (بابل) رخ داد. به گفته‌ای یک ماه و به گفته دیگر تا سه سال به درازا کشید. این زلزله موجب خرابی شهرها و آبادی‌های بسیاری شد. به گفته رضا موسوی شاهان دشتی امواج آن از مازندران تا قم و حتی نزدیکی‌های سبزوار احساس می‌شد. روز زمین‌لرزه را دوازده تیر ماه قدیم ذکر می‌کند. در همان لرزش نخست بسیاری از آبادی‌ها ویران شد. کتیبه سر درگاه مسجد جامع حاکی از آنست که این مسجد به واسطه زلزله در زمان فتح علی شاه خراب و دوباره ساخته شد. «از کیسه محمد شفیع بندپی صدراعظم فتح علی شاه»^۱

زلزله سنگ چال

زلزله‌ای در تاریخ ۱۱ تیرماه سال ۱۳۳۶ خورشیدی به مرکزیت سنگ چال رخ داد. به روایتی، یکی از بزرگترین و بی‌سابقه‌ترین زلزله‌ها در صد سال اخیر مازندران بود. این زلزله تلفات جانی و خرابی زیادی به همراه داشت و خاطره تلخی برای مردمانش بر جا گذاشت. عمق تلفات انسانی آن چنان سنگین بود که محمدرضا شاه شخصاً از محل حادثه بازدید کرد. شدتش به حدی بود

که می‌گفتند امواج آن در خراسان و کاشان احساس شد. در اثر پس‌لرزه‌ها مردم حدود یک هفته از ترس در فضای باز حیات می‌خوابیدند. برخی نیز مثل خانه به دوشان شب‌ها در باغ ملی (پارک شهرداری) و میدان گاهی محلات خود شب را به روز می‌رساندند.

زلزلهٔ بابل کنار

سپاهی دانش^۱ یکی از روستاهای شهرستان کاشمر استان خراسان بودم. فصل تابستان که روستاییان برای برداشت و جمع‌آوری محصولات به نیروی کار بیشتری نیاز داشتند، مدرسه‌های سپاهی دانش سه ماه فصل تابستان را تعطیل کردند و در شهرهایی که پادگان داشت، سپاهیان دانش را برای بازآموزی نظامی به پادگان‌ها بردند. در سایر شهرها سپاهیان دانش را بین ادارات تقسیم کردند. من مامور اداره پست شهرستان کاشمر شدم. کارم نوشتن قبض تلفن بین شهری بود. یک دبستان را هم به اسکان سپاهیان اختصاص دادند، برخی از سپاهیان و ما چهار نفر هم که همشهری و هم‌کلاسی بودیم، یک اتاق اجاره کردیم. غروب روز ۱۸ تیر ۱۳۵۰ خورشیدی بچه‌ها داشتند، با ورق پاسور بازی می‌کردند، من از خانه بیرون زدم، تا داخل شهر دور دور کنم. با یکی از دوستان سپاه دانش هم‌استانی مواجه شدم. گفت: بابل زلزله آمد، قبول نکردم. گفتم: سرکاری است. گفت: از خبر

۱. سپاه دانش، دختران و پسران وقتی دیپلم می‌گرفتند به خدمت اعزام می‌شدند. در پادگان همزمان یک دور شش ماهه آموزش نظامی و روش تدریس آموزش می‌دیدند. برای سوادآموزی به روستاها می‌رفتند. این طرح توسط وزیر فرهنگ وقت زنده‌یاد دکتر پرویز ناتل خانلری بنیان‌گذاری و اجرا شد.

ساعت دو رادیو ایران شنیدم بابل زلزله آمد. به گمانم اداره پست بابل ویران شده یا ترک برداشته. با شنیدن خبر زلزله از دوستم، وحشت سراسر وجودم را گرفت، انگار قلبم از یقه ام داشت بیرون می زد. یادم نیست چگونه از او جدا شدم. به سمت مخابرات حرکت کردم در مسیر حرکت با خودم می گفتم اداره پست ساخت آلمانی ها با آن استحکامش ویران شد یا ترک برداشت. پس شهر بابل دچار یک فاجعه بزرگ شد. شهر با خاک یکسان شده، موج خیال مرا به سمت و سوی خرابی تلفات زلزله ۱۳۴۷ خورشیدی گناباد برده و از آنجا مرا به سمت بابل می کشید. مردم شهر و روستاهای کاشمر، همیشه صحبت آنان بر یک روال بود، آن ها از مشکلات و سختی ها، وضع کشت و کار و خاطرات شنیده از کشته ها و زخمی های زلزله صحبت می کردند. یک قسمت از سقف دبستان عنصری روستای ابراهیم آباد بخش خلیل آباد که در آن تدریس می کردم، بر اثر زلزله فرو ریخته و همچنان باقی مانده بود. از سوی دیگر، زخمی ها و تلفات ناشی از ویرانی شهر بابل، همراه چهره دوستان و بستگان پیش چشمم نمایان می شد، انگار بین زمین و آسمان گیر کرده بودم. خودم را به اداره مخابرات (تلفن خودکار نبود) رساندم، چند ساعتی منتظر تماس گرفتن بودم. ذهنیاتم هر لحظه مرا به طرف بابل بین ویرانه ها و اجساد می کشاند. موفق نشدم با بابل تماس بگیرم. دست از پا درازتر، تند و سریع خودم به خانه رساندم تا بتوانم با رادیو از اوضاع شهر بابل اطلاع پیدا کنم. روزنامه با یک روز و گاهی با دو روز تاخیر وارد شهر می شد. خبر ساعت ۸ شب ۱۸ تیر ماه رادیو ایران اعلام کرد امروز حدود ساعت ۵ صبح زلزله در شهر بابل به مرکزیت روستای بابل کنار رخ داد و خساراتی به مردم شهر و روستا وارد

نمود. تعدادی از خانه‌های روستایی در اثر زلزله تخریب شده و شیشه‌های مغازه‌های راسته بازار شکست. یک سپاهی دانش در روستای بابل کنار هم زخمی شد. وقتی که از خبرها پی بردم که تلفات جانی نداشت، غرق شادی شدم. خاطره روز ۱۸ تیر ماه سال ۱۳۵۰ برای همیشه در ذهنم ماندگار شد.

• زلزله منجیل

در تاریخ ۳۱ خرداد ماه ۱۳۶۹ خورشیدی همزمان با مسابقات فوتبال جام جهانی سال ۱۹۹۰ زلزله‌ای رخ داد که مرکز آن رودبار منجیل بود. امواج آن در مازندران احساس و موجب وحشت عموم شد.

• سر راه (بازار روز)

سبزه میدان بازارچه نداشت، مردم، مواد خوراکی موردنیازشان را از سر راهی خریداری می‌کردند. به آن بازار «سر راه» می‌گفتند... صبح زود بساط می‌شد تا ظهر ادامه داشت. فروشنده‌ها بساطشان را در پیاده‌رو کنار اداره پست پهن می‌کردند. زنان و مردم روستایی محصولات تولیدی خود را به بازار می‌آوردند؛ از قبیل صیفی جات، سبزیجات، بادمجان، کدوی سبز تازه، مرغ، خروس، تخم مرغ و انواع ماهی‌ها را از آب‌بندان‌ها و رودخانه بابل رود و ... در فصل زمستان زنان انواع دستکش پشمی دستبافت خودشان یا دیگران را برای فروش می‌آوردند. انواع پرندگان مهاجر دریایی، مرغابی، غاز، اوتلا، که برخی به آن

دارتلامی گویند و فارسی آن طاووسک است. صید شده توسط صیادان فریدونکنار توسط دستفروشان در بازار عرضه می شد. آن ها فریاد می زدند پِریلا (نوعی مرغابی) جفتی چهار تومان / ۴۰ ریال، تکی ۲۵ ریال! روزی مردی برای خرید مرغابی جلوی بساط مرغابی فروش رفته، خواست مرغابی را که ۲۵ ریال قیمت گذاری شده بود، دو تومان / ۲۰ ریال بخرد، فروشنده راضی نمی شد، در گذشته از پیغمبر نقل و قول می کردند، هنگام خرید آن قدر چانه بزنید تا پیشانی شما عرق کند. مرد چند بار، با رفت و برگشت... فروشنده از راه گلو زیر پوست مرغابی باد کرده بود، ورم کرد بالا آمد. سر مرغابی را هم پیچ زد که بادش خالی نشود مرغابی ۲۵ ریالی را ۳۰ ریال غالب کرد، هنگامی که مرغابی را سر سفره آورد، تعجب کرد و بگو مگوی شد...

شهرداری در اواسط سال ۱۳۴۰ بازارچه ای در ایستگاه شاهی (میدان کارگر) برپا کرد و پس از آن بساط فروشندگان پیاده روی اطراف اداره پست جمع آوری شد.

• کلاه مال

برای ساختن کلاه نمدی، پشم شسته را روی قالبی مانند سینی گود لبه دار می چیدند بر روی اجاقی با حرارت ملایم قرار داده مقداری آب و صابون روی پشم ریخته بخاری از آن متصاعد شده دو نفر در دو طرف نشسته آن را مشتال می دادند. کلاه نمدی در دو رنگ سیاه و قهوه ای تهیه می شد که رنگ مورد نظر مشتریان بود. در گذشته برهنگی سر مرد نشانه بی ادبی و موجب سرافکندگی و شرمساری بود. مردها بدون کلاه در انظار ظاهر نمی شدند، کلاه برای سرما و گرما نبود، آن را برای شرف و بزرگی به سر می کردند. شان و منزلت

هر مردی به اندازه کلاه او بود. اگر قدر و مقام مردی ترقی می کرد به همان نسبت کلاهش بزرگتر می شد. شاهنامه فردوسی آمده است.

تهمتن پذیره شدش با سپاه نهادند بر سر بزرگان کلاه

برای احترام کلاه بر سر گذاشتند، جلسه رسمی شد. با برکناری امیرکبیر از صدارت و روی کار آمدن میرزا آقا خان نوری، یکی از تنبیه‌های او آن بود که کلاه از سر مردان برمی داشتند و آن‌ها را سر برهنه از نزدش می راندند. تا زمان ناصرالدین شاه کلاه طبقات عالی و متوسط کلاه‌های بلند گران قیمت پوستی بود. ناصرالدین شاه دستور داد همه کلاه کوتاه به سر کنند. مردان حتی موقع خواب سرشان برهنه نبود با عرفچین^۱ و شبکلاه می خوابیدند یا به سرشان دستمال می بستند، حتی هنگام خوردن آب باید کلاه به سر می داشتند. به یاد دارم یکی از مشتریان پدرم مرد میانسالی بود. وسیله نداشت به روستایش برگردد. شب مهمان ما شد. شب هنگام خوردن آب چمباتمه نشسته و کف دستش را روی سرش گذاشته بود. روز بعد علتش را از پدرم پرسیدم، گفت: چنین باور دارند نوشیدن آب بدون کلاه موجب زوال عقل می شود و از طرفی با نشسته آب خوردن، آب بهتر و سریع تر جذب بدن می شود. در سنگ نگاره‌های تخت جمشید مردان ایران قبل از اسلام را نشان می دهد با آمدن اسلام، عمامه در ایران رسمی شد. در دوران پهلوی اول، عمامه و دیگر کلاه‌ها را جمع کردند. کلاه پهلوی، کلاه رسمی ایران شد چون

۱. عرفچین: نوعی کلاه از پارچه نازک که در زیر کالاه یا عمامه می گذارند یا به تنهایی در خانه به سر می کنند.

لبه داشت و مانع تماس پیشانی با خاک می‌شد. مخالفت با روحانیان بالا گرفت. در این جنگ تنها روحانیان معترض نبودند، اقوام ایرانی کرد و عرب هم معترض بودند. رضاشاه با سرکوبی آن‌ها پیروز شد. نرسیده به سه راهی فرهنگ مغازه رجب کلاه‌مال (حکاکیان) واقع شده بود و کلاه فرنگی شاپو، کپ و ... جایگزین کلاه نمدی شد.

• مهره‌کشی / اتوکشی

در تابستان، شمد^۱ را به جای پتو به کار می‌بردند و از پارچه شیر پنیر که جنس کتان بود، به خاطر خنکی و سبکی‌اش، کت مردانه مناسب فصل تابستان می‌دوختند. بزرگترین مرکز تولید آن روستاهای بابل کنار و بافندگان آن زنان بودند. برای خود مصرفی، تامین نیاز بازار و افزایش درآمد در اوقات بیکاری به ویژه در فصل زمستان روی دستگاه بافندگی (کچال) می‌نشستند و تولید می‌کردند. مغازه‌داران کالای تولید شده را از روستاییان خریداری کرده و برای عرضه در بازار و جلب نظر مشتریان خریدار، می‌دادند که آنها را مهره‌کشی کنند. شمدهایی از جنس کتان بود که مهره‌کشی می‌کردند هزینه دستمزد هر عدد شمد در دهه چهل، این گونه بود: سه تخته (هر تخته به طول سه متر و عرض شصت سانت بود، سه عدد آن را به هم وصل می‌کردند) دوازده ریال، چهار تخته پانزده ریال. تاب دادن ریشه به نوعی سردوزی کردن بود تا مانع ریش ریش شدن شمد شود. تاب دادن تار کوتاه سخت بود، پودها را از تارها

۱. مواد اولیه مورد نیاز شمد کتان بود. آن را در روستا تولید کرده و به مصرف می‌رساندند.

جدا می‌کردند. کارتاب دادن ریشه که تمام می‌شد، شمد را می‌شستند و پس از خشک شدن، مهره‌کشی می‌کردند، ابزار کارشان عبارت بود از یک میز چوبی ۱×۱ متری صاف با پایه ده سانتی، مهره^۱ شبیه مُشتی کفاشی، ولی از جنس صدف بود، شمد را روی میز پهن می‌کردند و روی زانو می‌نشستند، دسته مهره را با دو دستشان می‌گرفتند و با فشار آن را بر روی شمد می‌کشیدند تا صاف، براق و مشتری‌پسند شود.



تصویر مهره

۱. مهره: نوعی صدف که آن را در مشت دستانشان می‌گیرند و با فشار روی کاغذ آماده کشیده تا صیقل یابد. «فرهنگ معین»
ضرب المثل: طرف خراب کرد، یکی آمد و ماله کشید، این در اصل مهره‌کشی است و نه ماله کشی.



اسماعیل اتقانی در حال مهره کشی

تکالیف شب

در سال‌های پیشین دانش‌آموزان از کلاس سوم به بالاتر نمی‌توانستند با مداد تکالیف شب را انجام دهند. خودکار نبود یا کم بود، خودنویس هم گران بود، در کار کردن با خودنویس، انگشتان دست هم جوهری می‌شد و از طرفی آموزگاران برای خوش خطی دانش‌آموزان سفت و سخت می‌گرفتند که با قلم ریز کار کنند، قلم ریز دسته‌ای از جنس چوب یا پلاستیک داشت. سر قلم دارای شیارهای کوچک و نوک قلم شبیه نوک خودنویس بود، در شیار دسته جاسازی می‌شد، قلم را داخل دوات دان می‌زدند و تکالیف شب را انجام می‌دادند. هر شب با قلم نی هم یک صفحه تکالیف می‌نوشتند. یا از رسم المشق استفاده می‌کردند. برای اینکه لوازم دفتر و کتاب زودتر جمع‌آوری و مشق درشت زودتر خشک شود، آن را روی چراغ گردسوز می‌گرفتند گاهی که حواس دانش‌آموز نبود، چراغ دود می‌زد و مشق می‌سوخت، اشکش درمی‌آمد. مجبور بود دوباره بنویسد، چون تنبیه می‌شد. معلم هر چند روز تکالیف را می‌دید و آن را شمارش و پاره می‌کرد. یا مبصر کلاس تکالیف‌ها را خط می‌زد. زنده‌یاد اسماعیل بهشتی مدیر دبستان ملی پهلوی احساس مسئولیت می‌کرد. برای دانش‌آموزان قلم می‌تراشید. و با قلم نی سرمشق می‌گرفت و تکالیف شب را هم خودش نگاه می‌کرد و نمره می‌داد. بچه‌ها همیشه دوات دان را به همراه داشتند، دوران کودکی بود و بازیگوشی، جوهر می‌ریخت روی لباس و فرش (حصیر) و لحاف آن‌ها را جوهری می‌کرد. با این کارهای بچه‌ها مادران عذاب می‌کشیدند، زن آقا حبیه (حبیبه) که در همسایگی ما زندگی می‌کردند، کارشان

مهره‌کشی بود، من با پسر بزرگش ابراهیم اتقانی دوست بودم، دور ریز نخ شمد ازش می‌گرفتم به جای ليقه دوات‌دان استفاده می‌کردم.

رنگ‌ریزی / صباغی

مغازه رجب رنگ‌رج / رنگ‌رز دور میدان بود. اکنون رنگ‌ریزی جزیی از شهر قشنگ است. مواد اولیه رنگ طبیعی و گیاهی بوده، میوه پلّم یا آقطی برای تهیه رنگ قرمز چادر شب به کار می‌رفت و برای تهیه رنگ سیاه و آبی از پوست انار و گردو استفاده می‌شد.

فصل پاییز که می‌رسید، پوست انار را کنار پیاده رو جلوی مغازه‌شان خشک می‌کردند، پوست انار و گردوی خشک شده با آب را در پاتیلی می‌ریختند، زاغ (زاج) را به آن اضافه می‌کردند و حرارت می‌دادند. آب که جوش می‌آمد، ماده رنگ آماده می‌شد، نخ یا پارچه را در پاتیل می‌انداختند با چوبی مرتب هم می‌زدند بعد از ساعتی پارچه را از پاتیل در آورده و داخل خمره‌ای از آب می‌انداختند و می‌گرداندند. سپس از خمره بیرون می‌آوردند بر روی کنده یا سنگی قرار داده و با چوب محکم بر آن می‌کوبیدند تا رنگ به خورد پارچه برود. هر چه ضربه محکم‌تر بود، رنگ ثابت‌تر می‌شد. رنگ کرباس آبی بود، پارچه‌های رنگ شده را روی بندهایی که در پیاده‌رو جلو مغازه بسته بودند، پهن می‌کردند تا خشک شود.

زاغ سیاه کسی را چوب زدن

ضرب المثل زاغ سیاه کسی را چوب زدن: منظور از زاغ، پرنده شبیه کلاغ نیست. زاغ یا زاج نوعی نمک است. به رنگ سیاه مایل به سبز و انواع گوناگون دارد. زاغ سیاه بیشتر به مصرف نخ قالی و ... می‌رسید. اگر استاد کاری می‌دید که رنگ پارچه یا نخ همکارش بهتر از خودش است، در نهان به سراغ ظرف همکارش می‌رفت. چوبی داخل ظرف می‌گرداند و تلاش می‌کرد دریابد، در زاغ چه چیز افزوده است یا شیوه ترکیباتش را با آب و دیگر چیزها دریابد. این مثل وقتی بکار می‌رود که کسی، کسی دیگر را می‌پاید و می‌خواهد بداند که او چه می‌کند و از رازهای پنهان او آگاه شود.

دبستان مازیار / شاهنشاهی

این دبستان در سبزه میدان در ضلع شمالی باغ ملی، محل فعلی شهرداری واقع شده و به افتخار مازیار بن قارن، یکی از اسپهبدان مازندران نام‌گذاری شده بود. باغ شاهنشاهی یا باغ وزیر جنگ به مساحت تقریبی شش هکتار باغ پرتقال بود و دو سردر داشت که یکی رو به باغ ملی و دیگری رو به چهار راه فرهنگ در ورودی اداره فرهنگ. این باغ را به روایتی احمد شاه از امیر مکرملاریجانی که فرمانده فوج لاریجان بود، خریداری کرد و بعدها جزء املاک سلطنتی شد. هرگاه وزیر جنگ به مازندران سفر می‌کرد در این باغ اسکان می‌گرفت. آخرین وزیر جنگ قاجار رضا شاه بود که به علت بومی بودن در مازندران از این باغ استفاده نمی‌کرد و به خانه خواهرش نبات خانم در روستای دراز کلای بابل کنار می‌رفت، سردار اسعد بختیاری آخرین وزیر

جنگ بود، وی همراه رضا شاه در مسابقه اسب سواری گنبد شرکت کرد و پس از تقسیم جوایز هنگام برگشت به تهران شب را در همین باغ ماند. صبح زود بعد به سمت تهران حرکت کرد. سردار اسعد به محض ورود به تهران توسط شهربانی دستگیر و به زندان قصر تحویل داده شد. او در سال ۱۳۱۲ خورشیدی توسط پزشک احمدی به اتهام کودتا علیه رضا شاه با تزریق آمپول هوا در زندان کشته شد. باغ شاهنشاهی در جنگ جهانی دوم به اشغال نیروی شوروی در آمد و در سال ۱۳۲۵ خ در اختیار اداره آموزش و پرورش قرار گرفت. ساختمان این باغ دو طبقه است و هر طبقه آن ۱۳۰ مترمربع مساحت دارد. مصالح آن سیمان و آهک و کف آن چوب است. دوراه پله طبقات را به هم وصل می کند و در طبقه بالا چهار اتاق و در طبقه پایین سه اتاق و سرایداری دارد که در آن زمان محل اسکان مسافران، مهمان ها و همراهان وزیر جنگ بود. این اتاق ها به کلاس درس تبدیل شد. یک اتاق زیرین را به عنوان اتاق کاردستی انتخاب کردند. این ساختمان که اکنون در محوطه دبیرستان شهید اصفهانی قرار دارد، در سال ۱۳۹۲ بازسازی و ثبت میراث فرهنگی گردید. ساختمان دیگری در جنوب شرقی باغ قرار داشت. ساختمان دو طبقه گچ بری شده ای که به وزیر جنگ اختصاص داشت. حیاط آن نسبت به زمین اطراف حدود ۱/۵ متر گودتر و دارای شیب ملایم بود، بعداً این ساختمان، خانه سازمانی روسای فرهنگ وقت بابل شد یک اتاق زیرین آن را به کلاس دوم اختصاص داده بودند که در حال حاضر اثری از آن نیست و برای احداث دبیرستان آزمون تخریبش کردند.



دبستان مازیار، عکس: خلیل سبزمیدانی

تلگراف

میرزا آقا خان نوری که بعد از امیرکبیر صدر اعظم ایران شد، اجازه نمی‌داد شهرهای ایران تلگراف خانه داشته باشد، او می‌گفت: اگر شهرهای ایران تلگراف خانه داشته باشد، مردم در جلوی آن ازدحام کرده از احوال یکدیگر باخبر شده و علیه سلطنت آشوب می‌کنند. ولی چند سال بعد آقا خان نوری بالاخره تلگراف خانه را ساخت. اولین تلگراف خانه در تهران راه‌اندازی شد. این بار، مشکل مردم بی‌سواد و ناآگاه بودند که حتی با تشویق دولت از تلگراف استفاده نکرده و به وجود ارواح در سیم تلگراف معتقد بودند. تا اینکه علیقلی خان مخبرالدوله دست به ابتکاری زد، با اجازه شاه دو روز به مردم

اجازه داد که مجانی تلگراف کنند، با مجانی شدن آن مردم مقابل تلگراف خانه ازدحام کردند و شروع به مخابره با دوستان و بستگان خود کردند، و دیدند که از شیطان خبری نیست، سپس مخبرالدوله اعلام کرد از این به بعد حرف مفت زدن ممنوع! هر کلمه یک عباسی، تلگراف توسط کرشش اتریشی تاسیس و ایران در سال ۱۲۷۵ خورشیدی به عضویت اتحادیه جهانی تلگراف درآمد. تکنولوژی غربی به داد مردم ستم دیده ایران رسید. تلگراف خانه‌ها به محل اصلی دادخواهی ستم دیدگان ایران بدل شد. مانند تلگرام زمان حال و تلفن‌های همراه که باعث رسوایی می‌شود! پادشاه ایالات و ولایات ایران را به درباریان و نظامیان، در ازای مالیات ثابت اجاره (تیول)^۱ می‌داد.

حاکمان موظف بودند علاوه بر پرداخت اجاره، از آن ناحیه محافظت کنند و در زمان جنگ نیروی نظامی بفرستند. حاکمان بر جان و مال و ناموس مردم مسلط بودند و به هر شکلی که می‌خواستند مالیات دریافت می‌کردند. مثلاً حاکم کرمان مالیاتی که به دولت پرداخت می‌کرد ۴۴۰۰۰ تومان ولی مالیاتی که از مردم می‌گرفت ۱۷۰۰۰۰ تومان بود. بعد از انقلاب مشروطه در ایران با تشکیل مجلس، قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی تصویب شد. ایرانیان ساکن عشق‌آباد داستان فروش دختران قوچانی را به مجلس تلگراف کردند. داستان‌ش چنین بود که در خراسان بر اثر هجوم ملخ‌ها به کشتزارها دهقانان

۱. تیول‌داری: تیول واژه مغولی است و از دوره ایلخانان تا قاجار برقرار بود. با تصویب اصل ۸۹ متمم

قانون اساسی در ایران لغو شد

محصولی برداشت نکرده بودند. بر اثر فشار مالیاتی آصف الدوله حاکم خراسان و ماموران مالیاتی، دهقانان قوچانی دخترانشان را در عشق آباد مثل گوسفندان و سایر حیوانات اهالی به ترکمن‌ها می‌فروختند.^۱ سیاست پادشاهان این بود که مردم در فقر و گرسنگی باشند تا بتوانند بر آنان حکومت کنند. نادرشاه، آقا محمد خان قاجار، هانری چهارم پادشاه فرانسه، کاترین ملکه روسیه و ... نادر می‌گفت: هر پنج خانوار، یک دیگ داشته باشند. یک دیگ را پنج خانواده به هم قرض بدهند.

آقا محمد خان به فتحعلی شاه وصیت کرد. هر ده خانواده یک دیگ داشته باشند تا برای پختن آش یک روز در انتظار به سر برند والا رعیتی نکنند. هانری چهارم می‌گفت: آرزو دارم که یکشنبه‌ها در هر دیگی یک مرغ ببینم. کاترین ملکه روسیه: هر دهقان روسی روزهای یکشنبه، یک بوقلمون در دیگ داشته باشد، در این کشور بعضی‌ها ممکن است در اثر پرخوری بمیرند ولی کسی از گرسنگی نمرد!

باستانی پاریزی در کتاب آفتابه زرین فرشتگان: و حداقل خوراک بخور نمیر را «سیاست دیگ» نامیده است!

۱. «ترانه دختر قوچانی ... یکدونه انار دو دونه انار سیصد دانه مروارید = بازگوکننده داستان تلخ فروش ۳۰۰ دختر قوچانی در سال ۱۳۲۳ ق (زمان سلطنت مظفرالدین شاه) است. آصف الدوله حاکم دیکتاتور قوچان با وضع مالیات کمرشکن، به ازای گندم دختران کشاورزان را به زور می‌گرفت و در بازار به ترکمنان و ارامنه عشق آباد که در آن زمان جز ایران بود، می‌فروخت.

باری، کسی نبود دادرسی نماید، وقتی تلگراف مردم عشق آباد در مجلس خوانده شد، بسیاری از نمایندگان به گریه افتادند.^۱ تعدادی از روشنفکران در مشروطه حضور داشتند معتقد بودند که تصویب تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی و لغو تیول داری از اصول سیاسی و قضایی مهم تر است. شهرهایی که دارای تلگراف خانه بود، خریداری نداشت. حاکمان جبار ترجیح می دادند که حاکم آن شهرها نباشند، چون فریاد دادخواهی مردم با تحصن در تلگراف خانه زودتر به گوش مرکز می رسید. مجدالدوله دایی ناصرالدین شاه می گفت: «یزد ولایت خوبی است از تهران دور است و تلگراف خانه هم ندارد. حکومت آنجا از همه جا بهتر است!» در بین سال های ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹ ش کار تلفن امین الملک و شرکا، برقراری ارتباط تلفنی بین شهرها بود. سیم تلفن از تهران به آمل کشیده شد و پس از بابل و شاهی، ساری، بهشهر و بابلسر هم وصل شدند. به طوری که به بابل سیصد شماره اختصاص دادند. در سال ۱۳۸۰ اداره های پست و تلگراف با هم ادغام شدند و وزارت پست و تلگراف و تلفن شکل گرفت.^۲

اداره پست

ارسال کالا از طریق پست برمی گردد به دوره هخامنشیان و عهد داریوش اول برخی این دوره را آغاز برپایی پست معرفی می کنند. هخامنشیان به منظور تسلط بر قلمرو وسیع خود نیاز به سازمان منظم برای دریافت و ارسال پیام

۱. صص ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۷۸ ج ۱، تاریخ مشروطه ایران احمد کسروی.

۲. ص ۴۷۸ دانشنامه مازندران.

داشتند و چاپارخانه تاسیس کردند. چاپارخانه در مسیر راه قرار داشت. نامه‌رسانان با تعویض اسب‌ها اسناد را هرچه سریع‌تر به مقصد می‌رساندند. چاپارخانه پر هزینه بود و شباهتی به اداره‌های اطلاعاتی و امنیتی امروزی داشت. این شیوه پستی براساس فعالیت چاپارخانه‌ها تا دوره‌های صفویان، افشاریان، زندیه و قاجاریه به همان شکل باقی ماند. در راس چاپارخانه‌ها شخص چاپار باشی که از طرف شاه انتخاب می‌شد، قرار داشت.

چاپارخانه علاوه بر انجام دادن خدماتی پستی که شامل سرویس دادن چاپارخانه‌ها، پیک‌ها، ماموران دولتی و محموله پستی بود. وظایف دیگری هم داشت که منبع درآمدی برای چاپارخانه‌ها بود. به دلیل امکانات رفاهی و سرعتی که در سفر با پست وجود داشت، بیشترین مسافران و سیاحانی که امروزه خاطرات و سفرنامه‌ای از آنان باقی مانده است از سرویس چاپار استفاده می‌کردند. دوره حکومت طاهریان در خراسان به عبارتی نخستین حکومت ایرانی بعد از اسلام به جای اداره پست دیوان برید تاسیس کردند.

دیوان برید

اطلاعات مورد نیاز حاکمان بیشتر کاربرد امنیتی داشت. زیر نظر دیوان شرطه یا سازمان امور انتظامی و امنیتی عمل می‌کرد رییس آن صاحب برید بود. دیوان برید که از کبوتر نامه‌بر هم استفاده می‌کرد، به تدریج توسعه یافت. قطار برید تاسیس شد که توسط چارپایان علاوه بر محموله‌های پستی و تجاری حکومتی، کالای اختصاصی بازرگانان را نیز جابجا می‌کردند.

پست نوین

در دوره قاجار عباس میرزا اصلاحاتی جدید انجام داد. چاپارخانه منسوخ شد و بعدها ناصرالدین شاه دستور داد به جای اداره پست، وزارت پست در ایران تشکیل شود. با انتخاب گوستاو ریدرز اتریشی در سال ۱۲۵۴ خورشیدی به عنوان مستشار و رییس کل چاپارخانه‌های دولت علیه ایران وضعیت پست سر و سامان یافت. با دخالت ریدرز ایران در سال ۱۲۵۸ به عضویت اتحادیه پست جهانی در آمد و اولین تمبر آن در سال ۱۲۸۴ خورشیدی منتشر شد.

اداره پست بابل

اداره پست بابل در سال ۱۳۰۷ خورشیدی در میدان ۱۷ شهریور (ایستگاه)، تاسیس و شروع به کار کرد.^۱ در سال ۱۳۱۴ این اداره به ساختمانی که با سبک جدید معماری آلمانی داخل کاروان‌سرای در سبزه میدان با مساحتی حدود هزار مترمربع و به ابعاد ۲۰×۲۰ در دو طبقه بنا شده بود، انتقال یافت، عمده خدمات آن، در زمینه پست و تلگراف بود. به علت عدم پیشرفت وسایل ارتباطی در آن زمان، پست در زمینه ارتباط پیشرو بود و در مورد مسائل سیاسی، مذهبی و اعلام عید فطر با مردم در ارتباط بود. به یاد دارم روستاییان برای گرفتن استعلام عید فطر از مراجع تقلیدشان و رساندن خبر به روستاهایشان و نیز روستاییانی که مورد ستم اربابان قرار می‌گرفتند برای دادخواهی به اداره پست مراجعه می‌کردند تا فریادشان از طریق تلگراف زودتر به گوش مرکز برسد. به دلایل امنیتی دو نگهبان به نام‌های رضوانی و قلی‌پور

جلوی اداره پست نگهبانی می دادند. در دوره پهلوی اول به عنوان مامور تجسس نامه هایی که به صندوق می انداختند، از نظر امنیتی بازبینی می شد. مرکز اداره پست و تلگراف مازندران تا سال ۱۳۴۲ در بابل قرار داشت و از این تاریخ [به دلایل نداشتن فضای مناسب] اداره کل به ساری انتقال داده شد. مخابرات کل در بابل باقی ماند. همین سال اداره پست و تلفن به دو اداره تقسیم شد و در سال ۱۳۴۳ نخستین تلفن خودکار با ۲۵۰۰ شماره در بابل (سبزه میدان) دایر و در سال ۱۳۵۰ نام شرکت تلفن خودکار به شرکت مخابرات تغییر کرد.^۱ اداره پست در لیست میراث فرهنگی قرار گرفته بود. به علت وسعت یافتن کارهای پستی ساختمان آن جوابگوی نیاز پست نبود به همین بهانه، بنا در سال ۱۳۸۶ تخریب و ساختمان جدیدی احداث شد. امروزه عملیات پستی توسط کامیون، هواپیما و هلیکوپتر انجام می گیرد.



اداره پست بابل، سال ۱۳۵۲، عکس: ابراهیم حامی

نعلبندی

در روزگاران گذشته اسب، قاطر، گاری و ... به جای اتوبوس و کامیون‌های امروزی وسیله نقلیه عمومی شهری و بین شهرها و روستاهای دیگر بود. مسافران را جابه‌جا می‌کرد. نعلبندی از مشاغل مطرح روز بود، سم اسب مانند ناخن انسان قسمت مرده بدن است. برای محافظت و جلوگیری از آسیب دیدگی و شکستگی سم اسب بر روی سنگ و زمین سخت، نعل ضرورت داشت. نعل اسب یک صفحه فلزی بیضی شکل بود شکاف باریکی به طرف پاشنه پا داشت. نعل اسب سواری شکافی حدود یک سانتی متر داشت. برای کشش و تازش بیشتر بر روی زمین سخت و آسفالت، در عقب پاشنه روی شکاف نعل برآمدگی کوچکی بود. نعل اسب در اندازه‌های مختلف متناسب با اندازه سم اسب بود. نعل را به سم اسب می‌کوبیدند سر میخ باید بلند می‌بود تا از سم بیرون بزند. سپس سر آن میخ با انبر گره می‌خورد تا نعل شل نشود. قسمت بیرون زده سم از نعل را با داس مخصوص (سم تراش) می‌تراشیدند و کوتاه می‌کردند، سپس بر لبه آن سوهان می‌کشیدند. برای نعل کردن اسبان چموش، نعلبندی به اصطلاح مافوری^۱ می‌کردند. مافوری یک چوب گرد خراطی شده به طول سی سانت و به قطر چهار سانت سوراخی داشت، یک حلقه طناب باریک از آن رد می‌شد لب اسب را داخل حلقه طناب قرار می‌دادند محکم می‌پیچانند یک نفر مافوری را محکم می‌گرفت اسب از درد لب، درد تراشیدن و فرو

۱. مافور در گویش تبری به لب و لوچه گفته می‌شود.

رفتن میخ در گوشت را فراموش می‌کرد تکان نمی‌خورد. سم اسب به تدریج رشد می‌کرد. از نعل بیرون می‌زد و تغییر شکل می‌داد و زشت می‌شد نیاز به نعلبندی داشت ضرب المثل: «یکی به نعل زدن و یکی به میخ، نشانی از دو جانبه بازی کردن افرادی است که به طور صریح و روشن نظر نمی‌دهند. این بیش‌تر شامل سیاسیون می‌شود که به جناح چپ و راست آسیبی نزنند تا بتوانند موقعیت خود را در برابر هر دو جناح حفظ کنند. می‌گویند نعلبند در حین نعل کردن یکی به سر میخ می‌کوبد و ضربه‌ای آرام از پهلوی به میخ و نعل می‌زند. برای سفت کاری نعل این کار به روایتی برای رفع استرس اسب و جلوگیری از لگد زدن آن است. آقا رضا که در تهیه نعل و میخ به پدرش کمک می‌کرد می‌گفت چکش را یکی به سر میخ و یکی هم آرام به پهلوی میخ می‌کوبند. تا میخ کج شود و به بافت زنده سم اسب آسیب نرساند و پای اسب زخمی نشده و نعل اسب سفت شود.

دو نعلبند در سبزه میدان بودند؛ یکی محمدهادی سمنانی که با پدر و برادرانش نعلبندی می‌کردند: یک روز تابستان در حال بازی بودیم، سمنانی‌ها دور میدان زیر سایه درخت نارنج، کنار پیاده‌رو جلوی مغازه نشسته بودند و در حال چای خوردن با قوری حلبی بودند. آن قوری نظرم را جلب کرد، اول فکر کردم آفتابه هست. وقتی رفتم خانه و صحبت کردم، پدرم گفت: در قدیم جنس آفتابه گل رس بوده به زبان محلی «گل جری»، در فارسی لولیین می‌گفتند که سنگین و شکننده بود... یک ارمنی آفتابه حلبی ساخت، چون سازنده آن ارمنی بود اشکال گرفتند! بعضی از آن به جای قوری استفاده می‌کنند. نعلبند دیگر سید صادق هادیان بود که مغازه‌اش

در خیابان اداره پست کنار کارگاه ارده پزی قرار داشت. او در ۱۳۵۲ تغییر شغل داد و سوپری باز کرد.

نعل وارونه زدن

ضرب المثل «نعل وارونه زدن»: کسی که همیشه دنبال نقشه کشیدن است و با فریب و نیرنگ در صدد دور کردن ذهن افراد از خطای خود می باشد. در زمان های گذشته، دزدان و برخی از قبایل پس از دزدی و شبیخون به روستا و قبایل دیگر برای رد گم کردن سم اسبان خودشان را نعل وارونه می کوبیدند و این نوعی حيله جنگی بود تا کسانی که دنبال آن ها بودند به جای مسیر رفت، مسیر برگشت را دنبال کنند.

نعل وارونه در شعر شاعران:

تا نشان سُم اسبان گم کنند ترکمانا، نعل وارونه بزن

قائنی

نعل وارونه ست جام می ز ساقی خواستن

ورنه خونا ب جگر پیمانۀ ما را بس است

صائب تبریزی

من کی ام، گفتمی که گویم خاک نعلین منی

ماه من تا چند نعل بازگونه می زنی

کمال خجندی

• نعل در آتش گذاشتن

نعل در آتش در شعر شاعران
چون فلک را کره‌ای سرکش کند
از هلاکش نعل بر آتش کند
منطق الطیر، به تصحیح استاد کدکنی
در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم
کز سر زلف و رُخس نعل در آتش دارم

حافظ

آبان ۱۴۰۲ با خانواده ماسوله رفتیم از بازار سنتی بازدید کردیم. بچه‌ها خرید کردند و غذایی هم خوردیم و عکس گرفتیم، در حال پایین آمدن بودیم چشم مهربانو به تابلوی چلنگری سر در مغازه‌ای افتاد گفت برویم داخل، از مغازه دیدن کنیم. من مانع شدم و گفتم: دیر شد بچه‌ها پایین منتظرند. قبول نکرد و گفت: در همسایگی ما خانواده‌ای زندگی می‌کنند که به اصغر چلنگر معروف هستند. می‌خواهم از نزدیک ببینم چگونه شغلی است و چه چیزی درست می‌کنند؟ داخل مغازه شدیم با روحیه‌ی باز صاحب مغازه روبرو شدیم که با سر وضع آراسته چهل و چند سالی داشت، گفت: این پیشه پیشینیانم بوده و کار پدرم را ادامه می‌دهم. این کار دلی من هست، من مدرس مرکز آموزش فنی حرفه‌ای هستم. یکی از تولیدات او که نعل اسب کوچکی بود نظرم جلب کرد آن را به دست گرفتم، گفتم این نه سبزه خراست نه سبزه اسب. پاشنه آن فاصله ندارد سوراخ میخ هم بسته، گفت این را نمادین درست کردم. گفتم از نعل اسب برای رفع چشم زخم بر سر در خانه‌ها،

مغازه‌ها و جلو ماشین می‌گذارند.^۱ برای سحر و جادو هم از نعل اسب استفاده می‌کنند. روزی برای بازدید از آرامگاه فردوسی بزرگ و موزه توس رفتم. پس از بازدید روی نیمکت چایخانه سنتی لم داده بودم پیامک تلگرامی برایم آمد. سحر با نعل اسب و دعا بر روی پوست آهو دویست هزار تومان. صحبت‌م تمام شد صاحب مغازه با خنده گفت یک روز جوانی از شهر دیگر به من مراجعه کرد. نعل اسب خواست نداشتم گفت برایم بساز. گفتم سرم شلوغه وقت ندارم، گفت: بساز پولش برایم مهم نیست، گفتم: سرم خلوت شد درست می‌کنم. گفتم: برای چه کاری می‌خواهی که این قدر عجله داری؟! جوان گفت: من عاشق دختری شدم چند بار خواستگاری رفتم. خانواده دختر راضی نمی‌شوند. به سحر جادو پناه آوردم^۲ ساحر می‌خواهد برایم جادو کند که دختر، شیفته و بی‌قرار من شود و به سراغم بیاید و بدون رضایت و موافقت خانواده با من ازدواج کند.

دخترمان حسنا داخل شد او را معرفی کردیم گفتیم همکار شما و مدرس دانشکده فنی حرفه‌ای بابل هستند. در حال خداحافظی بودیم که گفت چند

۱. بی‌قرار گردانیدن کسی در عشق دیگری یکی از وسایل دعانویسان برای وصال، بر روی نعل اسب نام یار غایب را با زعفران می‌نویسند. یا حک می‌کنند زیر آتش پنهان می‌کنند پس از خواندن دعا تا زمانی که نعل در آتش باشد یار دل‌باخته عاشق باشد. با شتاب به سوی او می‌رود نعل از آتش درآوردند و سوراخ کنند. طلسم باطل می‌شود. «فرهنگ معین»

شرح گلستان سعدی، محمد خزایی ص ۵۵۴ «نعل نمودار عجله و شتاب، آتش نشانه شور و شوق است، در بین بسیار از ملل در گذشته به نعل اسب توجه داشته‌اند، اروپایی‌ها امروز هم در پایه خانه‌ای که بنیاد می‌کنند، نعل اسب مدفون می‌کنند».

۲. به خاطر ندارم از کیست «خرافات زایندهٔ جهل و بی‌عدالتی جامعه است».

لحظه صبر کنید. در جای یک داس کوچک رشتی دکوری درست کرد و به عنوان هدیه به حسنا داد گفت: «داس ماسوله است که به نام داس رشتی معروف شده!»

پرورشگاه سبزه میدان بابل

این پرورشگاه در دوره پهلوی اول تاسیس شد. تا اوایل ۱۳۲۰ دایر و فعال بود. مکان فعلی آن بخشی از کاروانسرای پلنگ بوده که از حدّ فاصل سبزه میدان تا کوچه دکتر نیروئی (فرهنگ ۷) را در بر می‌گرفت. ساختمان آن بر اثر آتش‌سوزی مهیب زمستان سال ۱۳۳۴ سوخت و از بین رفت. ورودی آن را دیوارکشی کرده بودند و دیوارکشی آن هنوز پابرجاست. در پرورشگاه از پسر بچه‌های خانواده‌های بی‌سرپرست و فقیر نگهداری می‌کردند و به آنان خواندن، نوشتن و موسیقی آموزش می‌دادند.

فرزندان نامشروع احساسات خانواده را جریحه‌دار می‌کرد و آن را داغ‌نگی بر دامن خانواده می‌دانستند و می‌دانند. نوزاد را لباس می‌پوشاندند و داخل سبده می‌گذاشتند کنار نوزاد شیشه پستانک گاهی پارچه سبزی می‌گذاشتند. همه نوزادان نامشروع نبودند. دختران را بدیمن و ننگ می‌دانستند و فرزندان ناخواسته را نیز بر اثر فقر کنار خیابان رها می‌کردند و به طور نامحسوس نوزاد خود را زیر نظر داشتند.

با پایان گرفتن جنگ دوم جهانی اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران روبراه شد. شهرداری برای نوزادان بی‌سرپرست شناسنامه می‌گرفت در مشخصات آنان نام پدر نامعلوم قید می‌شد. افراد نازا فرزندان بی‌سرپرست را به فرزندپذیری قبول

می کردند و با نام خانوادگی خودشان شناسنامه می گرفتند. نوزادان بی سرپرست را به خانواده نگهدارنده می سپردند. به ازای هر فرزند ماهانه مبلغ پانزده تومان (۱۵۰ ریال) به خانواده نگهدارنده می دادند و این پول با مراجعه به شهرداری به آنان پرداخت می شد. نگهدارنده ها اکثرا خانواده پرجمعیت و ندار بودند، شایستگی لازم برای تربیت را نداشتند. این پول کمک خرجی برای خانواده نگهدارنده بود. در جامعه به چنین فرزندان با ترحم و تحقیر نگاه می کردند، و هنوز هم دیدگاه چندان تغییر نکرده است. در صحبت های خاله زنی و عموزنی آن ها را انگشت نما می کردند و بدترین ضربه های روحی و روانی به آنان وارد می شد. آنان هم در تلاش بودند تا از مردم فاصله بگیرند. چون در جامعه احساس تنهایی می کردند. محمد یکی از دانش آموزان هم دبستانی که یک سال از من پایین تر بود، دارای لکنت زبان بود و قدی بلندتر و جثه ای درشت تر نسبت به دیگران داشت. همکلاسی دیگرم اصغر، ریزنقش و بچه محل محمد بود. در بازی ها زیاد جر می زد، در بازی با محمد هم جر می زد، وقتی که محمد از حشش دفاع می کرد. اصغر به او می گفت: هَیید، هَییدگت هَکِرِد، (گرفته بزرگ کرده! فرزند ناخوانده). یکهو دندان های محمد قفل می شد، انگار چشم هایش داشت از کاسه بیرون می زد. با حالت غضب به اصغر نگاه می کرد و از حق خود می گذشت. محمد نمی توانست به راحتی با فرزند خواندگی کنار بیاید. در مقابل شریف فرزند خوانده ای بود که در دوران کودکی نوجوانی در همسایگی ما زندگی می کرد و به پست سازمانی بالایی دست یافت. با پدرم جایی بودیم، تا از دور چشمش به ما افتاد، پیش پدرم آمد و با کمال خضوع و فروتنی گفت: به علت فقر و نداری پسر خواندگی را قبول کردم.

با احداث پرورشگاه به همت زنده یاد انوشیروانی (سال ۱۳۴۵) در بابل نگهداری فرزندان بی سرپرست با اصول صحیح صورت می‌گرفت. از سال ۱۳۹۲ پرورشگاه تحت پوشش سازمان بهزیستی قرار گرفت. آنان به شرایط روحی و روانی فرزندان بی سرپرست و بد سرپرست و به نحوه برخورد با آنان توجه فراوان دارند.

دارالشفای موسی بن جعفر

خیابان دارالشفای، در کنار قبرستان یهودی‌ها گودالی بود که عمق آن به چهار متر می‌رسید (مردم محل به آن جُوله می‌گفتند) گاهی شهرو^۱ طغیان می‌کرد، آب داخل گودال می‌ریخت و اواخر دهه سی شایعه کردند که شخصی خواب‌نما شده است. بر سر زبان‌ها افتاده که در خوابش چشمه آبی نمایان شد و بیماران را شفا می‌دهد. چاهی کردند و بقعه‌ای روی چاه گذاشتند و آن را دارالشفای موسی بن جعفر نامیدند. بیماران برای شفا آنجا می‌خوابیدند. شب‌های جمعه مراسم روضه خوانی و گاهی بعد از ظهر روزهای جمعه مراسم تعزیه خوانی هم برپا می‌کردند. پناهی هم برنامه ریسمان بازی اجرا می‌کرد. ساختمانی با چندین اتاق بود، دو متری از سطح زمین بالاتر قرار داشت. قسمت زیرین آن را خالی کرده بودند. تعدادی از خیرین مذهبی در زمین اهدایی محمدعلی قصاب (فهیمایا) این ساختمان را بنا کردند و بدینوسیله دست به تبلیغ زدند. بیماران برای شفا، شب‌های جمعه داخل اتاق‌ها

۱. شهرو (شهر، او) نه‌ری به همین نام بود از داخل شهر می‌گذشت.

می‌خواهیدند. در طول تاریخ گروهی هستند که با مقدسات، باورها و اعتقادات مردم ناآگاه سفره‌شان را رنگین می‌کنند. مردم از شهرهای دور نزدیک با اتوبوس می‌آمدند از نشت آب گندیده فاضلاب خانه‌های زمین‌های اطراف تبرک می‌بردند و می‌خوردند. برخی بر اثر تلقین شفا می‌گرفتند. شاید شفا یافته‌ها بیمار روحی و روانی بودند نه بیماری جسمی. هنگامی که حسن البکر از حزب بعث در عراق به حکومت رسید، سال ۱۳۵۰ همزمان با جشن ۲۵۰۰ ساله شیراز بود. او بر اساس بهانه‌هایی چون اختلاف مرزی بین ایران و عراق بر سر اروند رود و نیز تصرف ایران بر جزایر سه گانه خلیج فارس (تنب بزرگ، کوچک و ابوموسی)، ایرانیان مقیم عراق و ایرانیانی که از گذشته‌های دور به عراق مهاجرت کرده بودند و عمده آنان ساکن در شهرهای مذهبی کربلا، نجف و کاظمین بودند، از عراق اخراج کرد. آن‌ها که به روایتی ۶۰۰۰۰ هزار تن بودند، مجبور به ترک خاک عراق شدند. عراق با این کار فشاری از نظر اقتصادی بر ایران وارد کرد: تعدادی از این رانده‌شدگان را در ساختمان دارالشفا اسکان دادند. پس از چند سال سکونت، چون سطح آب‌های زیرزمینی شهر بابل بالا آمد، قسمت زیرین ساختمان را آب گرفت و سکونت برای رانده‌شدگان عراقی سخت و غیرممکن شد و ناچار ساختمان دارالشفا را ترک کردند. از طرف دیگر نیرنگ شفا بخشی آب چشمه برای مردم آشکار شد. حدود سال پنجاه و هفت دکتر طبری پور بقعه را انداخت و چاه را هموار کرد، در همان مکان درمانگاهی به نام موسی بن جعفر احداث کرد، که تا حدود سال ۹۳ خدمات پزشکی ارزان قیمتی به مردم می‌داد.

اتحادیه کارگری

کارگران سبزه میدان تشکیل یک اتحادیه دادند. قانون نانوشته‌ای برای خودشان وضع کردند و همه کارگران با هم شریک بودند. دست از کار کشیدند و درآمدشان را به طور مساوی بین خودشان تقسیم می‌کردند. چنانچه تاجری (تاجر پنبه) درخواست کارگری از آنان می‌کرد کارگری را که مورد اعتماد نبود نمی‌فرستادند، یا کارگر دیگری با او همراه می‌کردند، چون کارهایشان قراردادی بود، هزینه دوخت هر کیسه دو ریال، هزینه ریختن پنبه داخل کیسه ده ریال، هزینه باربری و خالی کردن هر کیسه از گاری پنج ریال. اگر برای یکی از کارگران به علت بیماری یا گرفتاری‌های خود یا خانواده‌اش، نمی‌توانست کار کند، سهمی برابر افراد دیگر به او می‌پرداختند. شعبان یکی از کارگران روایت می‌کرد. عبدالله زنش را برای معالجه تهران برده بود، یک ماه درگیر درمان زنش بود، سهمی را که برابر با دیگران برایش کنار گذاشته بودند، به او پرداختند. کارگرا و گاریچی یک منطقه حفاظتی برای خودشان ترسیم کرده بودند که دیگران اجازه ورود به منطقه حفاظت شده آنان را نداشتند و در صورت ورود با آن‌ها برخورد می‌کردند؛ اما اگر کارشان زیاد بود و جوابگوی تاجران و کاسب‌کاران نبودند، اجازه ورود به منطقه حفاظت شده خود را به آنان می‌دادند.

حزب توده

با شروع جنگ دوم جهانی ایران به اشغال نیروی شوروی (نیروی متفقین) درآمد. احزاب در ایران آزاد شدند. حزب توده تحت حمایت شوروی اقدام به عضوگیری کرد. لاف زدن حزب توده هوش از سر مردم برده بود. عضو حزب

توده بودن نوعی حیثیت و اعتبار خاص در جامعه داشت، کاسه‌گر محلّه محیطی کارگری و گرایش جوانان به حزب توده زیاد بود. از شکاف طبقاتی و مشاهده غنی و فقیر در جامعه رنج می‌بردند. برای کوتاه کردن این فاصله به عضویت حزب توده در می‌آمدند و اینجا یکی از محلاتی بود که بیشترین و فعال‌ترین عضوها را داشت. در آن روزگار: نه در ایران بلکه در سراسر جهان به خصوص جوانان؛ کمونیسم (حزب توده) را یک راه نجات می‌دانستند تا آنجا که عارف قزوینی در خرنامه می‌گوید:

ای لنین ای فرشته رحمت
کن قدم رنجه زود بی زحمت
زود این مملکت مسخر کن
بارگیری این همه خر کن
یا خرابش بکن و یا آباد
رحمت حق به امتحان تو باد
کمونیست است خضر راه نجات
بر محمد و آل او صلوات

اعضای حزب توده سبزه میدان

۱- رمضان آکوب (امیریان) حلب ساز، سربندی کار ساختمان... روزی با کلاه کپ مشغول سربندی کارخانه چیت ساز بودند، بچه‌ها به شوخی گفتند.

آهای، آکوب، آکوب، این نام برای او ماند. آکوب مهندس روسی سازنده کارخانه چیت ساز^۱ بود و همیشه کلاه کپ بر سر داشت.

۲- شعبان باقر عمو (بابایی) پیشه‌اش حفاری چاه‌های عمیق بود. بعد از انقلاب دولت جمهوری اسلامی اجازه دفتر به حزب توده نمی‌داد و جلسات حزب توده را در خانه‌اش برگزار می‌کردند.

۳- حسن بندگان: کارمند شهرداری.

۴- حسن تاج‌الدین: کارمند بیمارستان شاپور / یحیانشاد.

۵- رمضان جنیان: کاسه‌گر، بازاری.

۶- علی حدادی: مکانیک شالیکوبی سعادت (دیرستان شیخ کبیر سبزه میدان) با قدی بلند، قوی چابک و نترس او همیشه پتای بچه‌ها هنگام

۱. غلامعلی چیت ساز یکی از سرمایه‌گذاران ترک زبان بادکوبه باکو در بابل بودند. ابتدا یک کارخانه پنبه‌پاک‌کنی تأسیس کردند، با خرید زمین‌های اطراف، کارخانه فعالیت خود را زیاده‌تر کردند. یک کارخانه روغن‌کشی و یک صابون‌پزی (صابون زرد)، در کنار کارخانه پنبه‌پاک‌کنی نصب کردند. از تخم پنبه به دست آمده، روغن استخراج می‌کردند. کارگران زیادی هم استخدام کردند، کارگران همه از او راضی بودند. برق بابل جوابگوی مردم شهر نبود. چیت ساز قراردادی با شهرداری بابل (اداره برق) بسته بود که با همکاری‌اش برق شهر تأمین شود، او یک توربین بزرگ آلمانی خریداری کرد که قرار بود داخل کارخانه چیت ساز نصب و راه‌اندازی شود. اختلافی بین شهرداری، چیت ساز افتاد. رقابت روی نرخ‌گذاری داشتند. شهرداری قیمت ۸ ریال و چیت ساز ۵ ریال هر کیلو وات برای مصرف‌کنندگان نظر داشتند. به روایتی دیگر کمتر در صحبت مردم بابل شنیده می‌شد بحث مدیریت فروش برق تولید شده از توربین چیت ساز بود که در اختیار شهرداری باشد، به توافق نرسیدند. سرانجام با چند سال وقفه توربین به یک اصفهانی فروخته شد. چیت ساز ورشکسته شد چون وامی بابت خرید توربین از بانک گرفته بود، نتوانست پرداخت کند. بعدها همین روغن نباتی با علامت و نام شکوفه وارد بازار شد.

شعارنویسی بر روی دیوارها بوده، یک شبی بچه‌ها هنگام شعارنویسی بودند، ماموران سر رسیدند. همه را فراری داد خودش دستگیر شد. شکنجه‌اش کردند، پایش را داغ زدند، شکنجه را تحمل کرد کسی را بر زبان نیاوردند.

۷- رمضان خطیرزاد: کاسب یک دکه خواربارفروشی نبش فلکه سبزه میدان روبروی اداره پست در سمت فروشگاه تعاونی شهرداری بابل واقع شده بود. باسواد بود شب‌ها به شعارنویسی می‌رفتند، دکه او پاتوق بچه‌های حزب توده بود، یک روزی سرهنگ سلحشور رییس شهربانی و با همراهی فرماندار نظامی علی محمد قانون فرماندار نظامی بابل و چند مامور آمدند، او را با خود به شهربانی ببرند. خبرش به پدرم رسید. پدرم سراسیمه خودش را به دکه رساند. دید ماموران در حال جمع کردن بساطش هستند با تشر سر عمویم داد کشید. گفت: چرا به این بی‌وطن‌ها اجازه می‌دهی داخل دکه‌ات شوند. به آن‌ها جنس نفروش، قانون فرماندار نظامی چشم‌غره‌ای به پدرم رفت، سرهنگ سلحشور رییس شهربانی رو به احمد پاسبان (خوش‌روان) کرد. پرسید: این کیه؟ گفت: داداش بزرگشه و از افراد محترم و باشخصیت سبزه‌میدانه! سرهنگ از تصمیمش منصرف شد. بعد از انقلاب روزی در یک مهمانی خانوادگی با علی محمد قانون مهمان برادرش جمشید در آمل بودیم. ماجرا را برایش شرح دادم. او گفت: سبزه میدان یا هر جای دیگر شهر میتینگی (سخنرانی) برگزار می‌شد من به سربازان تحت امرم دستور داده بودم، تا هنگامی من دستور پایین آمدن از ماشین را ندادم، شما اجازه ندارید از ماشین پیاده شوید!

- ۸- رمضان شرعدوست: قهوه چی.
- ۹- قربان فتح نیا طبری: بازاری، ورزشکار، وزنه برداری. هم تمرین معین السادات ملکوتی، مربی تیم وزنه برداری بابل بود.
- ۱۰- فتح الله فتح نیا طبری: کاسه گر و بازاری. روزی در کارگاه سفال سازی در حال کار بود. سر پاسبان تقی اوریب با همراهی دو سرباز ترکمن به کارگاهش ریختند او از طرف باغ پهلوان فرار کرد. تقی اوریب یکی از دوستان قدیمی او بود، گفت: فتح الله وایستا، امروز دستور شلیک داریم من به تو قول می دهم. تو را اذیت نکنند، مردم داخل کوچه جمع شده بودند، من هم برای تماشا داخل خانه اش شدم، او در حال پوشیدن شلوارش بود. تقی اوریب گفت: دو تا شلوار روی هم بپوش! غروب همان روز به خانه برگشت.
- ۱۱- علی محمد قانون: افسر لشکر پیاده گران بود.
- ۱۲- حاجی (اسماعیل قانون): کارمند بانک ملی بابل دو بار در شهر گران زندانی کشید.
- ۱۳- جمشید قانون: راننده.
- ۱۴- منوچهر قانون: کارمند مرکز بهداشت بابل، مامور مراقبت بهداشت روستایی.
- ۱۵- عباس نادر (منادی طبری): راننده، دو بار زندانی کشید. بار اول با خانم طاهره صادق زاده در زندان آشنا شد و با هم ازدواج کردند. بار دوم زن و شوهر با هم زندانی شدند. یک بچه کوچک به نام کاوه داشتند که داخل زندان چهار دست و پا راه می رفت. عباس منادی از بابل به تهران کوچ کرد. روی

تاکسی کار می‌کرد و بعد از چند سال کامیونی خرید و به شهرش بابل برگشت و در کاسه گر محله در خانه آبا اجدادی خود سکونت کرد.

غروب روزی هنگام برگشتن از مدرسه به خانه، پدرم با جوانی سی و چند ساله در حال صحبت بودند. جلو رفتم و سلام کردم. دیدم دستش چند انگشت نداشت. علت نداشتن انگشتانش را از پدر پرسیدم. گفت: او علی ناری کارمند بانک بوده، برایم چنین شرح داد. به روایتی مسلم کدخدایی روستای باییکلاه بندی بودند. در روستاهای اطراف شایعه کرد. هر کسی در فلان روز در راهپیمایی شهر شرکت کنند به آن‌ها قند و شکر مجانی می‌دهند. زنان و مردان مچ پیچ به پا بستند و چارق پوشیدند و چوب دستی گرفتند و کیسه برداشتند. وارد شهر شدند و به صف کارگران و سایر گروه پیوستند. و در خیابان‌های شهر راهپیمایی می‌کردند. همه شاد و خندان بودند در حالی که با صدای بلند شعار می‌دادند چوب دستی را در هوا در حرکت می‌آوردند. هم چنان به راهشان ادامه می‌دادند.

آن روز مصادف بود با بیست و یکم ماه رمضان مسجد چال (علامه) در خیابان بازار پر بود از نمازگزاران روزه‌دار (آشیخ جلال) علامه حایری از نمازگزاران خواست برای حمایت از اسلام برخیزند. توده‌ای‌ها در آستانه تجمع کردند. آستانه (امامزاده قاسم) پر بود از جمعیت تماشاکنندگان و طرفداران حزب توده دفتر حزب وطن هم در آستانه بود. توده‌ای‌ها در صدد تصرف دفتر حزب وطن بودند. اسکندر خان نظری از سران حزب وطن بود. در همین هنگام از طرف هواداران حزب توده سنگی به سمت اسکندر خان نظری پرتاب شد و به شانه‌اش اصابت کرد اسکندر خان نظری هم که به سلاح

کمری مسلح بود، تیری به سمت پرچمدار حزب علی ناری شلیک کرد. چند انگشت دستش قطع شد. دست خونین پرچمدار را دیدند، ناگهان اختلال در صف حزب توده افتاد. هم‌زمان روزه‌داران هم حمله کردند. روستاییان از ترس و وحشت چوب دستی و کیسه‌ها را انداختند و فرار کردند. آنها چون کوچه و خیابان شهر را نمی‌شناختند. داخل شهر گم شدند. به مسلم، کدخدای خودشان بد و ناسزا می‌گفتند: مسلم کدخدا خدا تِه خنه ره خراب هاکنه (مسلم کدخدا خدا خانه‌ات را خراب کند) تِه وَچه یتیم بواشه (بچه‌ات یتیم شود) عجب نونی آمه پيله بشتی (عجب نونی در دامنمان گذاشتی!). عده‌ای از مردم هم کیسه‌ها و چوب دستی‌ها را جمع کردند.

با شکست حزب توده شهر ناآرام شد. نیروهای نظامی شوروی نظم و امنیت شهر را به عهده گرفتند. بعد از انقلاب دولت جمهوری اسلامی اسامی بعضی از افراد حزب توده را بیرون آورد و برای آن‌ها احضاریه داد که خودشان را به شهربانی معرفی کنند. بعد از ظهر یک روز تابستان اکبر نیکویی با شش نفری از دوستان توده‌ای در قهوه‌خانه‌ای خیابان آمل نشسته بودند. من هم در جمع آن‌ها به مناسبتی داخل شدم، او با خنده برای دوستانش صحبت می‌کرد. من شهربانی رفتم. خودم را معرفی کردم. آن‌ها مرا سین جیم کردند، گفتم: بله جوان بودم و عضو فعال حزب توده بودم، الان پیر شدم. سرپیچ میدان که می‌رسم اول سرم و یک ربع بعد باسنم وارد میدان می‌شود. دیگر قدرت راه رفتن ندارم چه رسد به فعالیت کردن...

تعمیرگاه گاری و درشکه

مقابل درب ورودی کاروانسرا، دبیرستان شیخ کبیر واقع شده بود. دو نفر استادکار بودند به نام‌های آشا اصغر آهنگر که فارسی زبان بود و کارهای آهنگری را انجام می‌داد، دیگری استاد اصغر رشتی (رفیعی) که کارهای نحاری را انجام می‌داد. در گذشته درشکه‌ها مسافرین را جابه‌جا می‌کردند. درشکه‌ها در میدان ششم بهمن / ایستگاه سابق جمع می‌شدند. وقتی می‌ایستادیم درشکه از کنار ما رد شود، درشکه چی به تصور اینکه قصد سوار شدن به پشت درشکه را داریم، گردنش را با نیم چرخ‌خی همراه شلاق چپ و راست می‌کرد. و شلاق بلندش بر سر و صورت بچه‌ها می‌خورد. سوار شدن پشت درشکه و گاری خیلی شیرین و دلچسب بود. با همه دشنام و شلاق بچه‌ها پشت درشکه می‌پریدند و سوار می‌شدند. دست‌ها را جلوی سر و صورت می‌گرفتند و ضربه شلاق‌ها را قبول می‌کردند. با آمدن چند تاکسی و با راه‌اندازی دو دستگاه اتوبوس شهری در اواخر سال‌های دهه سی توسط بخش خصوصی به نام تو شهری، اتوبوس با یک قران مسافران را داخل شهر جابه‌جا می‌کردند. مسیر حرکت آنان سبزه میدان، میدان کیاکلا، اوقاف و شیر و خورشید بود. در مسیر مخالف هم به طور دائم داخل شهر دور می‌زدند. ایستگاه ثابت نداشتند. درشکه‌ها اواسط دهه سی جمع‌آوری شد، سورچی‌ها (درشکه‌چی) گواهینامه رانندگی گرفتند. رانندگی شغل پردرآمدی بود. بریز و پاش آنان زیاد شد و بی حساب خرج می‌کردند. رانندگی در جامعه قرب و منزلتی داشت. زنان و دختران مجذوب آنان بودند. زنان و دختران برای یکبار نشستن پهلوی دستشان از قید آبرو می‌گذشتند و تسلیم آنان می‌شدند. پسران

به عشق شاگردی و سوار شدن روی رکاب ماشین، متواری و فاسد می شدند. مایه مباهات و افتخار و سرفرازی برای خانواده‌ای بود که راننده‌ای به خواستگاری دخترش می رفت. یکی از دوستان دوران دبیرستانم نقل می کرد. دایی‌ای داشتم هیچ کس به اون زن نمی داد، با چند ماهی کار روی تراکتور، لباسش را روغنی کرد و با این ترفند زن گرفت و بعد تراکتور را ول کرد. رانندگی آن زمان حکم خلبانی با هواپیمای اختصاصی در زمان ما بود. شعر زیر را بچه‌ها دسته جمعی می خواندند.

برو گمشو، برو تاکسی سوار شو، اگر تاکسی گرونی اتوبوس یک قرونی... کرایه تاکسی سه زار (سه ریال) و سه نفر یک تومان. رانندگان این نرخ و تعداد سرنشین را رعایت نمی کردند. از هر نفری ۵ ریال می گرفتند. رانندگان دوست پسر خود را بغل دست سوار می کردند. داخل شهر دور دور و هم‌زمان، مسافران را جابه‌جا می کردند. با آمدن سروان پهلوان، رئیس راهنمایی و رانندگی، قوانینی برای رانندگان تاکسی اعمال کردند. وسایل اضافی و تزینی داخل تاکسی برداشته شود. همه باید لباس فرم داشته باشند. اجازه سوار کردن دوست پسر (بغل دستی را نداشتند). با سرپیچی از مقررات، دفترچه کار آن‌ها باطل می شد و اجازه کار کردن روی تاکسی را نداشتند.

گاری

یک وسیله حمل و نقل کالای شهری بود، یک روز غروب اواسط مهر ماه اوایل چهل بود، هوا تاریک شده بود. مهدی گاری را بیش از ظرفیت بار پنبه زده و برای کارخانه پنبه پاک کنی مقیمی در خیابان بیمارستان شاپور /

یحیی نژاد می برد. اسب گاری با رسیدن به سبزه میدان، جلوی دبستان مازیار (شهید اصفهانی) میخکوب شد و از جایش تکان نمی خورد. مهدی با شلاق به جان حیوان زبان بسته افتاد. هرچه می کرد، اسب راه نمی افتاد. رئیس شهربانی بابل سرهنگ دوم گل محمدی ترکمن بود. با ماشین گذرش به سبزه میدان افتاد، دید بدن اسب بر اثر خستگی عرق کرده (زیر نور چراغ بخار عرق نمایان بود) و گاریچی با بی رحمی به اسب شلاق می زد. از ماشین پیاده شد. شلاق را از دستش گرفت و به جان گاریچی افتاد. بعد بار گاری را نصف کرد و اسب راه افتاد.

گاری ها تا حدود سال ۱۳۷۵ در سطح شهر تردد داشتند. آخرین گاریچی منصور بود که در سبزه میدان می ایستاد و از رودخانه بابل شن و ماسه می آورد. گاریچی ها فصل بهار کسادی بازارشان بود. از اسبشان برای پنبه کاری در مزارع استفاده می کردند. رضا ایزدی یکی از دبیران آملی، در سال ۱۳۴۸ رئیس آموزش و پرورش بابل بود. بعد از چند سال شهردار آمل شد، وقتی دید اسب گاری، شهر را کثیف می کنند، دستور داد اسب و گاری های سطح شهر آمل جمع آوری شود. گاریچی ها تصمیم گرفتند پارچه به دو سر چوب مال بند گاری ببندند. یکی از روزنامه های آن زمان به طنز نوشت اسب گاری های آمل شلوارک بستند! شهرداری های دیگر شهرهای استان هم از این روش استقبال کردند. روزهای جمعه که کار تعطیل و درشکه یا گاری بیرون بود. یک یا دو تا از چرخ های آن را درمی آوردند. اگر یادشان می رفت چرخ ها را در بیاورند، روز خوشی برای بچه های محل بود. هول می دادیم و سوار می شدیم، کیف می کردیم، خیابان اداره پست، و دور فلکه سبزه میدان، ایستگاه اسب گاری بود.

رمضان جنیان و شعبان ذبیح‌الهی با شراکت هم‌گاری ساخته شده را از رشت وارد می‌کردند.

موتور سه چرخ

اواسط دهه ۴۰ برای حمل و نقل بار وارد ایران شده بود، حدود ۱۵ دستگاه موتور سه چرخ حمل و نقل بار داخل شهر و حومه فعال بودند. موتور برخلاف گاری خیلی بزرگ و جاگیر نبود و از کوچه‌های تنگ و باریک عبور می‌کرد. آنها علاوه بر بار دو نفر را داخل اتاق کوچک بغل دست خود سوار می‌کردند و با سرعت به مقصد می‌رساندند. گاهی مسافران را هم جابه‌جا می‌کردند. رانندگان اغلب گواهینامه نداشتند؛ چون بی‌سواد بودند. تعمیرگاه موتور سه چرخ میدان کارگر فعلی و تعمیرکارش عسگری جمالی بود. موتور سه چرخ جای گاری را گرفت. موتور سه چرخ شبیه اتوریکشای هندی بود.

قهوه‌خانه

مردم از اقشار مختلف عصرها اوقات فراغت و بیکاری در قهوه‌خانه دور هم جمع می‌شدند و به بحث و گفتگو می‌پرداختند. تازه‌ترین اخبار و رویدادهای شهر را با هم در میان می‌گذاشتند. قهوه‌خانه محل دیدار افراد بود. غالباً برای آشنایی با هم یا گفتگو دربارهٔ انجام معاملات به قهوه‌خانه می‌رفتند. گاهی حتا ساعت‌ها وقت خود را در قهوه‌خانه می‌گذراندند. تا اطلاعاتی داده یا اطلاعاتی گرفته آن‌ها را به نقاط دیگری برسانند. عده‌ای خودشان را با سنگ بازی (دومینو) سرگرم می‌کردند. دومینو یک بازی فکری

است، بیشتر دو نفره بازی می کردند. دومینو مستطیل شکل و به دو مربع تقسیم شده بود، هر مربع عدد صفر تا شش داشت و شبیه نقاط تاس بود. یکدست که شامل بیست و هشت دومینو بود به طور مساوی بین بازیکنان تقسیم می شد. برنده کسی بود که دومینو را زودتر تمام می کرد. گاهی همراه پدرم به سبزه میدان در قهوه خانه کبل رضا می رفتم و بچه هایی را در حال دومینو بازی می دیدم. کنارشان می نشستم با شوق فراوان به بازی آنان نگاه می کردم. گاهی هوس می کردم یک چند تایی از دومینوها را کش بروم و با آنها بازی کنم. بازیکنان بعد از اینکه بازیشان تمام می شد، دومینوها را روی میز می ریختند و قهوه خانه را ترک می کردند. من یکی دو تا از دومینوها را تو جیبم قایم می کردم. فتح الله شاگرد قهوه چی دومینوها را می شمرد چون کم می آورد، به سراغم می آمد. مرا بازرسی بدنی می کرد و آنها را از جیبم بیرون می کشید. یکی از روزها پس از بازدید بدنی چیزی دستگیرش نشد. چشم پدرم به من افتاد، دید فتح الله دارد مرا می گردد. عصبانی شد و گفت چکار می کنی؟ او گفت: دو تا از دومینوها کمه. این کار حسینه! پدرم پرسید: تو برداشتی؟! اول انکار کردم، بعد آن را از داخل کفشم بیرون آوردم. بچه ها در کودکی کنجکاوند. پشت مغازه کبل رضا، چهار نفر روی چهار پایه ای کوتاه نشسته و دور منقل در حال کشیدن تریاک بودند. پدرم با یکی از آنان کاری داشت که در حال چاق کردن وافورش بود، یکی دیگر کارش تمام شده و نشئه گیش گل کرده بود، در حال چایی خوردن رو به من کرد و گفت: یک دختری توی نعلبکی غرق شده، می تونی بگی کیه؟ نتوانستم جواب بدهم. با خنده عکس دختر داخل نعلبکی را به من نشان داد و یک نُقلی هم به من داد. قهوه خانه ها

از نعلبکی صورتی استفاده می کردند. وسط آن هم صورت دختری نقاشی شده بود رنگ صورتی را انتخاب می کردند که چایی داخل استکان را خوش رنگ تر نشان دهد. برخی برای شادی و فرار از غم و گروهی برای رهایی از بیماری به تریاک روی می آوردند. سپاه دانش کاشمر بودم. در اداره آموزش و پرورش برای ما سمیناری گذاشتند. رییس آموزش و پرورش در حین سخنرانی گفت: یکی از روستاها برای بازدید رفته بودم مردی را دیدم کنار دیوار نشسته بود و آفتاب می گرفت. جویای حالش شدم. بیست سال داشت و شانزده سال تریاکی بود. از تعجب لبخند زدم. بعدها متوجه شدم به این بنده خدا به علت بیماری و نبود دارو در بیابان و کویر، تریاک می دادند. زمان رضا شاه تریاک در انحصار دولت بود. تریاک را لوله می کردند نوار کاغذی باریکی بر تریاک چسبانده می شد، که نشانه ممیزی بررسی اداره مالیات بود. و به آن باندرول می گفتند. در زمان محمدرضا شاه هم مدتی تریاک در انحصار دولت بود، سال اول ابتدایی بودم. یک کارگر تریاکی داشتیم. گاهی اوقات پدرم به من پول می داد. از بقالی سر گذر برایش تریاک بخرم. تریاک به قطعات مساوی یک و نیم سانتیمتری داخل بانکه (شیشه سرگشاده) بر روی پیشخوان مغازه قرار داشت و هر تکه آن یک تومان (ده ریال) بود، بعدها مصرف تریاک، استعمال تریاک و مشتقات آن در قهوه خانه و اماکن عمومی ممنوع شد. در صورت تخلف صاحبان قهوه خانه و اماکن به هفت روز حبس و پنجاه ریال جریمه نقدی یا به هر دو محکوم می شدند. دولت یک دوره ای تریاک را در اختیار مردم می گذاشت و سوخته تریاک را سه شاهی از مردم خریداری می کرد. مردم به مصرف تریاک تشویق می شدند. به خصوص قهوه چی ها،

هرچه مصرف تریاک بیشتر می‌شد درآمد آن‌ها که حاصل از فروش سوخته بود بیشتر می‌شد. این خواسته استعمارگران بود، تریاک باعث سستی، بی‌حالی، گوشه‌گیری، فرار انسان از زیر بار هرگونه مسئولیت‌پذیری بود و سود هنگفتی از راه تجارت تریاک به دست می‌آمد.

دولت انگلستان از راه تجارت تریاک با چین سود فراوانی کسب می‌کرد. میلیون‌ها چینی معتاد شدند. کشور چین از نظر اقتصادی و اجتماعی تضعیف شد. مردم چین با تجارت تریاک به مبارزه برخاستند. حکومت چین ورود تریاک را ممنوع اعلام کرد. دولت انگلستان به نام تجارت آزاد در سال ۱۸۳۰ م و در سال ۱۸۴۰ م دوبار به چین حمله کرد که این حمله‌ها به جنگ تریاک مشهور شد. افغانستان، پاکستان و نپال مثلث تجارت طلایی تریاک نام گرفت. ضیاء الحق رئیس جمهور پاکستان گفته بود: محو قاقاق هرویین از عهده من خارج است، وقتی یک کیلو هرویین در کراچی هزار دلار و همان روز در نیویورک یک میلیون دلار به فروش می‌رسد؛ دولت ایران هم چون متوجه شد کنترل از عهده‌اش خارج است، بار دیگر در اواسط دهه ۱۳۴۰ در استان‌های شرقی کشور خراسان و کرمان زیر نظر سپاه ترویج کشاورزی، اجازه کشت تریاک را داد.

نظرات و فواید تریاک از کتاب حضرت وافور^۱

تریاق مرا خودرسانی ربّی	توفیق بده تا که کشم چند حبّی
یا رب تو بده جزای آنها که کنند	وافور دل شکسته‌ام را سبّی

۱. «حضرت وافور» نوشته باقر تاجر یزدی در زمان مظفرالدین شاه، صص ۴۵، ۱۵.



در چسباندن ترپاک همدیگر را اعانت
فرمایید. عهد و دوستی و محبت و پیمان
و اتحاد و مودت میان طالبین خود را
محکم سازد. شرب الخمر را از شراب
خوردن و زانی را از زنا کردن باز دارد.
ترپاک در زمانی که قاچاق بود، در بازار آزاد
خرید و فروش می شد. برخی داروخانه‌ها
ترپاک کوپنی توزیع می کردند.



مزرعه کشت خشخاش، روستای حسین‌آباد، شهرستان کاشمر،
استان خراسان رضوی سال ۵۰



خشخاش اولین بار توسط سومری‌ها در ۴ هزار سال قبل کشت شد و بعدها به مصر برده شد. سومری‌ها آن را گیاه لذت می‌نامیدند و از آن به عنوان مسکن، داروی خواب و ساکت کردن گریه نوزاد استفاده می‌کردند!

ترنا بازی

در شب‌های ماه رمضان، بعضی قهوه‌خانه‌ها، برنامه شاهنامه‌خوانی و بازی ترنا برپا می‌کردند. در مغازه رمضان قهوه‌چی هر ساله ترنا بازی برپا بود. برای بازیکنان جایگاه سه طبقه‌ای به شکل نیم‌دایره درست می‌کردند، یک فضای 4×3 متری برای قاب انداختن باز می‌شد. ترنا بازی سرگرم‌کننده بود و فقط در ماه رمضان

برگزار می‌شد. بزرگسالان داخل مغازه و بچه‌ها در کوچه زیر نور تیر برق بازی می‌کردند. وسایل بازی ترنا و قاپ بود. ترنا شبیه طناب بود و آن را از پارچه می‌بافتند. قاپ هم مفصل ساق پای گوسفند بود، این بازی دارای چهار شخصیت بود با انداختن قاپ شخصیت‌های بازیکنان مشخص می‌شد. قاپ اگر حالت ایستاده قرار می‌گرفت، روی آن فرورفتگی داشت، شاه، و اگر برآمده بود، وزیر می‌شد. حالت خوابیده توپ سرباز و تو خالی آن جولیک (دزد) بود. هر یک از بازیکنان قاپ می‌انداختند با مشخص شدن شاه و وزیر بازی رسمیت می‌یافت. شاه حکم صادر می‌کرد و توسط وزیر به اجرا درمی‌آمد. هر یک از بازیکنان قاپ می‌انداختند سرباز و جولیک (دزد) می‌آوردند از جایگاهشان پایین می‌آمدند و داخل میدان می‌شدند. شاه فرمان صادر می‌کرد که در بین جمع آواز بخواند یا شیرین کاری کند. اگر از عهده‌اش بر نمی‌آمد، شاه او را به چند ضربه ترنا محکوم می‌کرد و وزیر حکم را به اجرا در می‌آورد. ترنا به کف دستش می‌کوبید یا به چند استکان چایی قند پهللو، چایی شیرین یا زولبیا بامیه محکوم می‌شد. اگر بازیکنی شاه یا وزیر می‌آورد جای آنان عوض می‌شد. حسن خوشگله شاه می‌آورد. حکم می‌کرد پس از ترنا خوردن با صدای بلند بگویند: حکم، حکمه شلاق کشه! برای احترام تازه‌وارد به جمع بازیکنان، شاه با صدای بلند به وزیر دستور می‌داد که تازه‌وارد حق یک قاب را دارد. وزیر هم دستور را اجرا می‌کرد، سپس در جایگاه بازیکنان می‌نشست. آخر شب که می‌شد، قماربازان جمع می‌شدند و ترنا بازی تعطیل می‌شد. کرکره‌ها پایین می‌آمد. بازی قمار داخل مغازه شروع می‌شد و تا صبح ادامه داشت ماه رمضان ماه عبادت برای زهدان بود، ماه خوبی برای قماربازان و مفت برها.

شاهنامه خوانی

ماه رمضان که می شد حسن ظرافت در سبزه میدان در باغی پشت قهوه خانه ای که مالک آن بود. برنامه شاهنامه خوانی برپا می کرد. پس از آن درویش عباس نقال از بهشهر می آمد، ماه رمضان در بابل ساکن می شد و در میدان کارگر در قهوه خانه طاهری برنامه شاهنامه خوانی اجرا می کرد. برخی از قهوه خانه ها پاتوق قشرهای خاص بود «قهوه خانه در زمان صفویه محل اجتماع شاعران و ادبا بود»^۱. کافه نادری پاتوق صادق هدایت، فروغ فرخزاد، نیما یوشیج و چند هنرمند دیگر بود هر کدام صندلی مخصوص خود را داشتند، حتا در غیاب آنان صندلی خالی بود. بزرگ علوی در کتاب گذشت زمان چنین روایت می کند: «... مجتبی مینوی خانه درست حسابی نداشت. اغلب بعد از ظهرها که کار روزانه اش تمام می شد، کتاب و دفترش را برمی داشت و در یکی از این قهوه خانه ها می رفت و بساطش را پهن می کرد و کارهایش را در قهوه خانه انجام می داد». قهوه خانه غلامعلی در چهار راه شهربانی، خیابان رودگر محله پاتوق استادکاران ساختمانی بنا و گچکار بود. قهوه خانه راشدی چهار راه شهدا جایگاه مطربان و نوازندگان بود. گروهی بی خانمان، غریب و بی چیز بودند که با حداقل پول شب ها داخل قهوه خانه می خوابیدند. به این گروه قهوه خانه خواب می گفتند. خلاصه قهوه خانه یک دانشگاه بود. جایی که صاحبان هر سلیقه ای می توانستند خواسته دلخواه خود را بدست آورند.

۱. سیاحت نامه شاردن، جلد سوم، ص ۳۷

سرگرمی زنان

سال‌های پیشین از رادیو و تلویزیون و گوشی خبری نبود. بزرگترین سرگرمی زنان در فصل تابستان این بود که عصرها روی چهار پایه کوتاهی چند نفری جلوی خانه‌ها و داخل کوچه‌ها کنار هم می‌نشستند، با بادبزن حصیری که سوغات مشهد بود، خودشان را باد می‌زدند. تخم هندوانه و تخم خربزه بود داده می‌خوردند. درباره جن و پری و خرافات صحبت می‌کردند. به یکدیگر به خصوص جوانان، آموزش آشپزی و خانه‌داری و بچه‌داری می‌دادند. این جمع‌ها مرکز سخن‌پراکنی و گزارش حوادث هم بود. در زندگی خصوصی مردم سرک می‌کشیدند و به دیگران گزارش می‌دادند. چه بسا کار دلاله (معرفی کردن دختران و پسران) را انجام می‌دادند. بیشترین ازدواج‌ها دوستانه بود. دورهمی آنان در خانه همدیگر برگزار می‌شد. با آتش ترش یا با کاهو سرکه پذیرایی می‌شدند. کاهو را از باغ محلاتی تهیه می‌کردند. اگر سگشان باز بود، بچه‌ها می‌ترسیدند. معمولاً از عباسعلی (پدر استاد حسن انوشه) که باغبان پهلوان بود، خرید می‌کردند. این دورهمی در اثر خودخواهی‌ها به آسانی منجر به نزاع می‌شد. وقتی در محل یا یک کوچه بالاتر عروسی بود، صدای ساز و تنبک درمی‌آمد، سر و گردن‌ها به جنبش می‌افتاد. بزرگ‌ترین تفریح زنان جهازبران و عروسی بود. زنان آن زمان کمتر از خانه بیرون می‌فتند. درگیر کارهای خانه‌داری و بچه‌داری بودند و از طرفی اجازه بیرون رفتن از خانه را هم نداشتند، جهازبران را به همدیگر اطلاع می‌دادند. جهیزیه را خوانچه می‌کردند و داخل طبق می‌گذاشتند. به هر طبق کش ده ریال می‌دادند. به صندوقدار که بارش سنگین‌تر بود بیست و پنج ریال می‌دادند هرچه تعداد طبق و ظروف آشپزخانه

(ظروف مسی) زیادتر بود ارزش و شان عروس بالاتر بود. یک کوچه بالاتر از خانه ما، یک تاجر خرده پا به نام شعبان زندگی می کرد دخترش به خانه شوهر رفت. بعد از چند سال چون ورشکست شد، در محل چو افتاد که ورشکستگی او به خاطر تهیه زیاد جهاز بود. هر کس به اندازه وسعش جهیزیه تهیه می کرد... خوانچه را برای تماشا روی رواق می چیدند و خانه پر از زنان می شد. در بخش زنانه عروسی، زنان با تشت ضرب می گرفتند، می زدند و می رقصیدند. یک مطرب زن به نام دوستی بود که مادر و دختر بودند. مادر ضرب می زد و دختر آکاردئون می نواخت و آواز هم می خواندند. عروسی مردانه معمولاً گرم و جذاب بود. مطرب های مرد چند گروه بودند. تعداد نفرات گروه طالب، شعبان و گروه غلامعلی دمد می زن بیشتر بود، رقاصه و خواننده هم داشتند و تئاتر بازی می کردند. با ادا، اطوار و خوشمزگی، همه را سرگرم می کردند.

مطربان

کار مطربان از شب حنابندان شروع می شد تا غروب فردا روز اصلی روز جشن بزن و بکوب بود. در عروسی با چای و شیرینی از مهمانان پذیرایی می شد. همه اهالی محل دعوتی و غیر دعوتی در جشن شرکت می کردند. زنان و دختران در جشن مردانه سرپا می ایستادند یا روی دیوار می نشستند. پاهایشان را آویزان کرده و با خنده بازیگوشی نگاه می کردند. در عروسی ها بر سر عروس و داماد پول می ریختند، بچه ها برای پول همدیگر را زیر دست و پا می گرفتند و هول می دادند. روی مهمانان می افتادند و میزها واژگون می شد. برای جلوگیری از بی نظمی گاهی صاحبان عروسی از شهربانی تقاضای پاسبان

می‌کردند یا یک نفر با چوب دستی جلوی در می‌ایستاد و مانع داخل شدن بچه‌های به عروسی می‌شد. یکی از تعارف‌های ما ایرانیان این است که انشاءالله پلو عروسی بخوریم. مردم در گذشته اعتقاد داشتند هر که غذای عروسی را بخورد تا چهل روز غم غصه به سراغش نمی‌آید. زنان موقع خداحافظی یک بشقاب یا یک نعلبکی غذا به خانه می‌بردند، تا همه بخورند. دوستان و اقوام داماد به عروس بران می‌رفتند. اگر خانه عروس و داماد نزدیک بود، چراغ به دست و با تنبک، دایره و هلهله عروس را به خانه می‌بردند. در زمان‌های پیشین ماشین نبود و درشکه هم کم بود. اگر راه دور بود، عروس و داماد، هر کدام بر اسب زین کرده سوار می‌شدند و بقیه به دنبال آن‌ها به طرف خانه داماد می‌رفتند. کمی از مسیر را که طی می‌کردند، داماد اناری به سمت عروس پرتاب می‌کرد. انار نشانه عشق، شادی و شور زندگی است. انار در اسطوره‌های بودایی، چینی یونانی میوه مبارک و پر از شادی و مظهر باروری است، در بندهش فصل فرگرد ۲۷ کتاب پهلوی، انار میوه بهشتی دانسته شده است. به تازه عروس انار هدیه می‌دادند تا آرزوی آنان برای فرزنددار شدن برآورده شود. اگر عروس اناری را که داماد به سمت او پرتاب می‌کرد با دست می‌گرفت «باور داشتند که عروس بر داماد مسلط می‌شود».

داماد از ترس اینکه عروس بر او مسلط نشود انار یا سیب را محکم به طرف عروس پرت می‌کرد تا عروس نتواند آن را در هوا بگیرد. من صحنه انار زدن داماد را در سال ۱۳۵۰ در روستا پوستکلای بندپی از نزدیک دیدم. این رسم امروزه بر افتاده است. در عروس بران، خواهر یا یکی از نزدیکان داماد قبالة ازدواج مهر و امضا شده را در پارچه گران قیمت و ترمه می‌پیچیدند و تحویل

مادر عروس می دادند. در گذشته دادگاه خانواده نبود. پدر عروس برای محکم کاری، قباله (سند ازدواج) را حفظ می کرد. ترس داشتند اگر در دسترس داماد باشد، ممکن است با یک جر و بحث و مشاجره کوچک به راحتی دخترشان را طلاق بدهد و چه بسا سه طلاقه هم می کردند، بعد از کرده خود پشیمان می شدند.

محلل

برای ازدواج دوباره با زن طلاق داده، پیدا کردن محلل دچار دردسر بزرگی می شدند. مونس الدوله^۱ در خاطرات خود چنین روایت می کند. زن و شوهری با هم دعوا کردند. شوهر تندی رفت زنش را سه طلاقه کرد، ولی زود پشیمان شد «عجب اشتباهی کردم!» شوهر مدت ها در جستجوی محल्ली بود، تا اینکه یک بینوایی را پیدا کرد و پولی هم به او داد. زنش را به عقد او درآورد. به امید اینکه بعد از عقد زنش را طلاق بدهد و او مجدداً بتواند زنش را به عقد خود درآورد. محلل دید، از او پذیرایی آن چنان مفصلی می کنند، جایش گرم و نرم است و به آسانی صاحب زندگی چنان راحتی شده که حتا در رویاها هم تصورش را نمی کرد و دست از زن نمی کشید. عروس و داماد از خانواده های

۱. ماه نوش خانم ملقب به مونس الدوله ندیمه انیس الدوله سوگلی حرم ناصرالدین شاه، زاده ۱۲۸۸ ق یا ۱۸۷۱ میلادی در گذشته ۱۹۶۵ م فرانسه.

او از زنان دنیادیده و متعدد دور خود و از کسانی بود که به حج رفته و با کشور و فرهنگ فرانسه هم آشنا بود. ماه نوش خانم یکی از زنان خاطره نویس ایران به شمار می رود که خاطراتی درباره زنان دوره قاجار نوشته است.

سرشناس و مرفه شهر بودند. آوازه آنان بر سر زبان‌ها افتاد. هرچه پول هم به محلل می‌دادند او راضی نمی‌شد. تا اینکه با پول چند شاهد درست کردند که محلل کافر شد و کفر می‌گوید. در شرع کسی که کفر بگوید، زن بر او حرام می‌شود با این ترفند شر محلل را کردند و زن و شوهر به هم رسیدند.

اگر قباله بدون قباله پیچ یا از جنس نامرغوب بود این عمل را توهین می‌دانستند، درگیری و بزن و بخور بین طرف‌های عروس داماد می‌شد. پدر عروس دست دخترش را در دست‌های داماد می‌گذاشت و او را راهی خانه داماد می‌کرد. مادر عروس، عروس بران نمی‌رفت. گاهی همراهان داماد سوار ماشین می‌شدند و توی ماشینی که در حال حرکت بود. این شعر را دسته‌جمعی با هم می‌خواندند:

عاروس آمشه داماد آمشه

پیته کوب آته زن ماره شه

عروس و داماد مال ما شدند شما دیگه هیچ اختیاری ندارید. هر چه پول داشتید خرج تهیه جهیزیه عروس کردید. فقط یک تیکه حصیر کهنه برای مادر عروس باقی ماند! طرف عروس با سنگ و سفال به آنان حمله می‌کردند. دختران داخل کوچه خط بازی (لِه / لی لی) بازی می‌کردند. یا با پنج ریگ متوسط پنجبر (یک قل، دو قل) بازی، طناب بازی و خاله جان بازی می‌کردند هفت سنگ و قایم موشک بازی، بازی مشترک پسرها و دختران بود. پسرها تیله بازی می‌کردند و با توپ پلاستیکی فوتبال می‌کردند. آنانی که توپ چرمی داشتند سینه سپر می‌کردند و همیشه کاپیتان بودند. اگر یکی از آن‌ها تیمش گل زیاد می‌خورد، قهر می‌کردند توپ برمی‌داشتند و می‌رفتند.

اندکی از فرهنگ مردم

لَمْ چَخَا' تَنگِ تَنگِ های های / بَره وری او دِنگِ های های ۲ / ها سگ سگا
 ها کیش کیش های های / گی به علیخان ریش های های / علیخان دوش
 فیه های های / لَک لَک کرده شِه شیه های های / همه گِیتِنِه و کیه های
 های / ماه جان لینگ شلوار های های / بالا پایین قلمکار های های / ماه
 جان گِته مِه شی یه های های / ماه جان جفت سینه های های / دَس نِکِنین
 و سینه های های / ها سگ سگا کیش کیش های های / گی به علیخان ریش
 های های های ...

برگردان:

لَمْ چوخا خیلی تنگ است های های / آسیاب آبی آن دور هاست های های /
 سگ ها را کیش کردند، بگیردش های های / گُه به ریش علیخان های های /
 علیخان پارو به دوش بود و لنگان لنگان به راهش ادامه می داد های های /
 همه می گفتند او کیست های های / ماهجان شلوارش از بالا تا پایین
 قلمکاری شده بود او گفت شوهر من است های های / سینه های ماهجان را
 دست نزدیک پاره می شود های های / آهای سگ ها بگیردش های های / گُه به
 ریش علیخان های های / ...

۱. لَمْ چَخَا (لَمْ چوخا): نیم تنه ای پالتویی بود برای چوپانان که از جنس نمد درست می شد و سرما و باران در آن نفوذ نمی کرد.

۲. های های: کسی را از راه دور با صدای بلند مخاطب قرار دادن.

ماه رمضان... دختر بچه‌ها بعد از افطار، داخل کوچه دوره هم حلقه می‌زدند.

این شعر را دسته جمعی با هم می‌خواندند:

مَتَلِ «اتا مَرْدی بیه بِز داشته!»:

اَتَا مَرْدی بیه بِز داشته/ کلاه قرمز داشته / همیشه مهمون داشته / شَخصِ آنِه

راغون داشته / وک بَشته لاغلی / وک بیه بِرمه گلی / وک بُورده شاه پَلی / شاه دَیه

نماز کرده / شه چَک چَک دراز کرده / شاه بُته جان خاخر / شی بِکردن ثواب /

کیجا هون دل کباب.

این شعر کودکانه را مادران نیز برای سرگرم کردن بچه‌ها می‌خواندند.

برگردان:

مردی بود که بُزی داشت. کلاه قرمزی داشت، همیشه مهمان داشت به اندازه

انگشت شصت روغن داشت. قورباغه را توی تابه گذاشت قورباغه بغض کرد،

قورباغه برای شکایت پیش شاه رفت. شاه در حال نماز خواندن بود. پاهایش

را دراز کرده بود. شاه به او گفت خواهر جان، شوهر کردن ثواب دارد. دل

دختران از بی شوهری کباب است.

شهرود (شهرود)

آب جویبارهای بابل رود، وارد آب‌بندان کمانگرکلا می‌شد. پس از آبیگری

آب‌بندان کمانگرکلا، در ماه‌های زمستان راه آب باز و آن را داخل نهرها

می‌کرد.^۱ سال‌های خشکسالی آب شهرود قطع می‌شد. آب از قسمت شرقی

کاسه‌گر محله کوچه هفتن، کنار باغ زمانی (کلینیک سینافعلی) و عالمزاد به

۱. عزت ذبیح‌اللهی متولد ۱۳۱۱ در هفته مجاور زمین‌های کمانگرکلا زمین کشاورزی داشت.

طرف شاه‌کلا و ... تا چهارشنبه پیش سرازیر می‌شد. آب، شهر و به‌وسیله کانال کوچکی به چاه برخی منازل برای خنک و گوارا شدن آب وصل بود^۱، اهالی محل از این چاه‌ها برای آشامیدن استفاده می‌کردند. هر سال قبل از فصل زمستان نهر توسط کارگران لزوری (لزوری یکی از روستاهای شهرستان فیروزکوه با مردمانی کوشا)، لایروبی می‌شد و هزینه‌اش از موقوفات اوصیا پرداخت می‌شد. جاری شدن آب شهر و تقریباً هم‌زمان با خانه‌تکانی عید نوروز بود. زنان خانه‌دار چشم انتظار آب شهر بودند. زنان رخت، اثاثیه، فرش، حصیر و هرچه داشتند را داخل آن می‌شستند. حصیرهای شسته شده را کنار خیابان به دیوار تکیه می‌دادند تا در مقابل آفتاب خشک شود. هرمان نورمن نویسنده انگلیسی در سفرنامه زیر آسمان ایران می‌نویسد: «به آباد رسیده‌ایم منظره‌ای دیدم. از خود پرسیدم آیا به نقطه‌ای از ایران رسیده‌ایم که پاکیزگی به طور غیرعادی و استثنایی ارزش‌والایی دارد؟ آیا در آباد، خانه‌های این حدود نظافت را جزء صفات پسندیده و انسانی می‌شمارند؟ آیا فقط هر کس لباس تمیز داشته باشد، می‌تواند وارد شهر آباد شود؟ لذا از صفرعلی خدمتکارم در این باره پرسیدم. او توضیح داد فقط چند روز مانده به سال نو و جنبش نوروز، که این سنت ایرانیان است. همگی لباس پاکیزه می‌پوشند و خانه‌تکانی می‌کنند»^۲.

لباس فقیر هر چند بهای بسیاری ندارد از لحاظ ظاهر و از حیث تازگی همانند لباس اغنیاست در طی این مدت پیر و جوان، دارا و ندار در بازی کودکان شرکت می‌کنند. و غذای اشخاص ندار در حد ممکن با همان تجمل

۱. آب شهر و به چاه‌های خانه عقیل گرجی‌زاده، محمدتقی درستی و محمدتقی شافعیان و ... وصل بود.

۲. هرمان نورمن نویسنده کتاب زیر آسمان ایران، ص ۱۰۹.

و تفنن و در هر حال کم و بیش غذای خاص نوروز را درست می‌کنند. عید نوروز سطح طبقاتی را می‌شکند. تا اندازه‌ای طبقات مختلف جامعه را هم سطح می‌سازد. اوایل دهه سی در نقاط پرجمعیت شهر برای مصرف آب سالم و بهداشتی شیر آب فشاری نصب کردند. سال سی و چهار با احداث جاده بابل به شاهی نهر آب از بین رفت.



شیر فشاری حدود اوایل دهه سی در نقاط پرجمعیت شهر در برخی از معابر کار گذاشته شد. این نام به این خاطر گذاشته شد که در قسمت بالایی آن دو دکمه گرد. از جنس برنج قرار داشت که با فشار دادن دکمه از دهانه آن آب بیرون می‌آمد. بسیاری از خانواده‌ها و همچنین رهگذران تشنه آب آشامیدنی خود را از این طریق به طور رایگان تهیه می‌کردند.

کاروانسرا

در ادوار گذشته محل استراحت و مهمانسرای مسافران کاروانیان بود. شکل‌گیری و توسعه کاروانسراها بستگی به اوضاع اقتصادی آن جامعه داشت. بابل یکی از مراکز مهم بازرگانی کشور بود. محل واردات کالای خارجی از روسیه و مرکز خرید و صادرات مواد اولیه کالای تولیدی محلی مانند برنج، کنف و پنبه بود. به لحاظ اهمیت بازرگانی و تجاری بارفروش ده (در سال ۷۶۰ ق.ه) میرقوام‌الدین پس از شکست دادن کیا افراسیاب چلاوی حکومت به مرعشیان رسید، میرقوام‌الدین با پسرش میرکمال‌الدین مشغول قلع و قمع شدند. همه را به اطاعت خویش در آوردند. ولی میرقوام‌الدین با پسرش میررضی‌الدین؛ حاکم آمل دچار اختلاف شد و به مامطیر آمد. از آنجا اقامت چند ساله قوام‌الدین، موجب رفت و آمدها در دور بر خانه‌اش برای دید و بازدید مریدان و حل و فصل مشکلات سیاسی شده بود، در آنجا بازاری تشکیل شد و نام مامطیر به بارفروش ده و سپس در دوره قاجار به بارفروش تغییر یافت.

با برقراری روابط تجاری بین ایران و روسیه در زمان قاجاریه، پس از جنگ دوم ایران و روس (بسته شدن عهدنامه ترکمانچای) تجارت با روس تا جایی رونق گرفت که «مالیات بابل دو هزار و پانصد تومان و مالیات کل ولایت مازندران یکصد و پانزده هزار تومان بود»^۱ مردم عادی با زبان روسی آشنا شدند و بسیاری واژه‌های روسی وارد زبان مردم شد. دولت روسیه در بابل کنسولگری

۱. هرمان نورمن، زیر آسمان ایران، ص ۱۰۹.

برپا کرد. مامور کنسولگری روسیه در بابل میرزا یوسف مسلمان شیعه و تبعه روسیه بود.^۱ حمل و نقل کالا از راه دریای خزر با کشتی‌های بُخاری به نام پراخود روسی^۲ که قدری از لنج بزرگ‌تر بود، صورت می‌گرفت. این کشتی‌ها بیش‌تر نفت کش بودند. نفت را از بادکوبه (باکو)، به مقصد بندر مشهد سر حمل و در اسکله آن لنگر می‌انداختند. بر اساس عهدنامه گلستان ایران حق کشتیرانی در دریای خزر را نداشت. کالا از آنجا با چهارپایان یا با قایق‌های بزرگ از طریق بابل‌رود که در آن زمان پرآب بود، حمل و در بندرکلای امیرکلا تخلیه و از آنجا وارد شهر بابل می‌شد. کاروانسراهای زیادی در شهر بابل بنا شده بود. کاروانسراها محل بارانداز (بنگاه باربری) کالا بود. کالا و اجناس از آنجا به روسیه یا به سایر شهرهای ایران حمل می‌شد.

بابل، یکی از شهرهای پرجمعیت و از مراکز مهم بازرگانی و فرهنگی در آن عصر بود و اقوام و فرهنگ گوناگون و مذاهب مختلف یهودی، ارمنی و زرتشتی را در خود جای داده بود. شهر بسته‌ای نبود. رفت و آمد بازرگانان و اتباع روس‌ها و ارمنی‌ها عوامل بیداری اندیشه مردم بابل شد. در زمان مظفرالدین شاه زمزمه آزادی‌خواهی در سراسر ایران در گرفت و بابل به صف آزادی‌خواهان پیوست.^۳ کاروانسراها غالباً دو طبقه بودند. اتاق‌های طبقه بالا محل استراحت و اسکان مسافران کاروان و طبقه پایین محل اصطبل اسبان، انبار علوفه و انبار کالا بود. کاروانسراها معمولاً قهوه‌خانه‌ای داشتند که مورد

۱. بابل شهر زیبای مازندران، نیاکی، ص ۱۴۹

۲. بابل شهر زیبای مازندران، نیاکی، ص ۱۴۹

۳. تاریخ شهر بهار نارنج، گروه مولفان، ص ۱۷۸

استفاده مسافران و کسبه قرار می‌گرفت. در گذشته که حمل و نقل کالا و مسافران با چارپایان صورت می‌گرفت، برای استراحت و تهیه آذوقه مسافران کاروان کاروانسراهای بین راهی قرار داشت. محافظت و برقراری نظم کاروانسرا به عهده دالاندار بود. معمولاً خوراک انسان و حیوانات مانند نان و برنج و هیزم و علوفه برای فروش داشتند. مسافران نمی‌توانستند امیدوار باشند از نزدیک‌ترین شهر آذوقه خود را تهیه کنند. کاروانسرا محل احتکار کالاهای ضروری و خواربار هم بود.

در قحطی سال ۱۳۳۶ ه. ق کار مردم تهران به خوردن مردار رسید. سید جواد ظهیرالاسلام داماد مظفرالدین شاه، امام جمعه تهران گندم و جو و ... خود را در طولیله و انبارهای کاروانسرای سقاباشی که بانی آن سقاباشی اندرونی شاه بود، احتکار کرده بود. قحطی زدگانی که به کاروانسرا یورش بردند، مورد حمله سربازان قرار گرفته و چند نفری کشته شدند. سرانجام گندم و جو احتکار شده در انبارها پوسید. در بهار سال بعد به بیرون ریخته شد. در دوران پهلوی اول چون ماشین جای چارپایان گرفت. کاروانسراها اهمیت خود را از دست داده و به انبار کالا تبدیل شدند. سبزه میدان ورودی روستایان جاده گنج افروز و آمل بود و از نظر اقتصادی داد و ستد اهمیت داشت و به آن سر بازار می‌گفتند. از سه راهی فرهنگ تا کاسه گر محله پنج کاروانسرا وجود داشت.



اسکناس یک تومانی ویژه بارفروش. با تاسیس بانک شاهنشاهی در ایران در زمان ناصرالدین شاه، امتیاز چاپ اسکناس را هم به بانک شاهنشاهی دادند

واقعه «کاروانسرای پلنگ» سبزه میدان

در این کاروانسرا با مرگ محمدشاه، در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه، واقعه تاریخی بایه رخ داد «ملا محمد علی بارفروشی / قدوس فرزند محمد صالح از خانواده زارع در سال ۱۳۳۹ ه. ق در محله چهارشنبه پیش [آقا رو پیش] شهر بارفروش به دنیا آمد مادرش را که از سادات بود در طفولیت از دست داد^۱ او یکی از رهبران بایه بود که در بابل فعالیت داشت و مورد توجه بایان بود...» ملاحسین بشرویه به همراهی گروهی از بایان راهی بارفروش شد تا به ملا محمد علی بارفروشی بپیوندد. از مسیر بابل کنار، عصر جمعه ۱۱ ذیقعه

۱. سفرنامه استرآباد و مازندران و گیلان، مسعود گلزاری، ص ۲۳۳.

۱۲۶۴ ق وارد بارفروش شد. این در حالی بود که سعیدالعلما بارفروشی از پیش، ملاحسین را می‌شناخت و پس از ورود ملاحسین به بارفروش مردم را برای جلوگیری از ورود کاروانش بسیج کرد. از دولت خواست تا در کنار بسیج مردمی نیروی انتظامی را نیز به نبرد بایبان بفرستد. چنین بود که عباس قلی خان لاریجانی با کمابیش ۳۰۰ تفنگچی وارد بارفروش شد.

عصر جمعه ۱۱ ذی‌قعدة ۱۲۶۴ ق معبر شهر بارفروش از مسیر بابل کنار محل درگیری طرفداران سعیدالعلما و بایبان بود، آن‌ها ناچار در ابتدای شهر و در کاروانسرای پلنگ سبزه میدان اطراق کردند. در این درگیری چند تن از طرفین کشته شدند.^۱ و محمدعلی بارفروش هم به قتل رسید و پیکرش را در سبزه میدان آتش زدند. جسد نیم سوخته محمدعلی قدوس را شب هنگام، طرفدارانش محل اقامتشان در (مسجد میرزا زکی حصیرفروشان) برده و به خاک سپردند. بدین ترتیب او در سال ۱۲۶۴ ه. ق در سن بیست و هشت سالگی جان سپرد. محمدعلی در نزد بایبان مقام بس ارجمندی داشته بعد از سید علی محمد باب شخص دوم محسوب می‌شد^۲ سه تن دیگر از بزرگان بایبه هم داخل کاروانسرا کشته شده و در همانجا دفن شدند، اما قبر آنان مشخص نیست. کاروانسرا برای بایبان به مکانی مقدس تبدیل شد. و آن‌ها برای زیارت به کاروانسرا می‌رفتند و در ورودی کاروانسرا را می‌بوسیدند و داخل می‌شدند و فاتحه و دعا می‌خواندند.^۳

۱. به نقل از دانشنامه مازندران، ص ۳۱۰.

۲. سفرنامه استرآباد و مازندران و گیلان، مسعود گلزاری، ص ۲۳۵.

۳. حسن پلنگ.

در دهه ۷۰، خود شاهد بودم در سبزه میدان روبروی اداره پست در حال کنده کاری برای لوله کشی آب مصرفی شهرداری بودند که به تعدادی جمجمه پوسیده انسان برخوردند. به روایتی آنها از کشته شدگان بابی در سبزه میدان بودند. در ایام جوانی، وقتی عصرها با دوستان دور سبزه میدان جمع می شدیم، کسانی را می دیدیم که می آمدند و ماشین هایشان را دور میدان و اطراف پارک می کردند. برخی داخل کاروانسرا می شدند و برخی دیگر از بیرون دعا و فاتحه می خواندند و می رفتند. میرزا رضای کرمانی ناصرالدین شاه را ترور کرد در بازپرسی به روایتی اقرار کرد و گفت: «تپانچه و گلوله ها را از یک ارمنی ناشناس در کاروانسرائی نزدیک سبزه میدان خریدم».^۱

کاروانسرای پلنگ

محل خرید و فروش اسب های روستاییان بود همانطوری که در خرید و فروش ماشین مدل، سیستم، ساخت، کارکرد، تصادفی بودن و ... را دید می زنند، در خرید اسب هم، به جنس، نژاد، عادت گاز گرفتن و لگد زدن، رموکی، چاقی و خوش سیما بودن توجه می کنند. دندان اسب را بازدید می کردند دندان پرترو درشت تر اسب نشان پیرتری آن بود. سفیدی دندان سالم بودن و زرد بودن آن بیماری و کسالت اسب را می رساند. کوچه اداره پست جولانگاه خریداران و فروشندگان اسب و چوبداران بود. دلان اسب آقا کوچیک و اصغر گاو سوار بودند. پاتوق آنان نعلبندی آقا سید صادق هادیان بود. کاروانسرا اکنون به صورت مخروبه درآمده است.



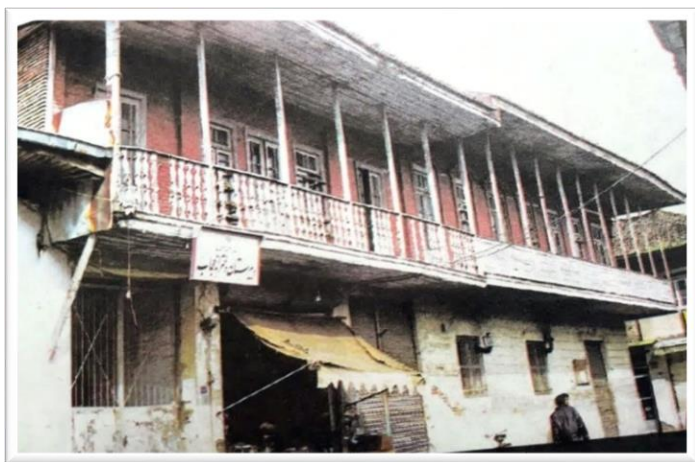
کاروانسرای پلنگ، دهه ۱۳۳۰، ساختمان سمت راست، انبار قند و شکر

کاروانسرای شفیع زاده

مالکش صادق شفیع زاده یکی از خیرین بابل و امیرکلا بود. این مکان در اختیار یک سمنانی به نام سعادت بود که آن را به کارخانه شالیکوبی و سپس کارگاه صابون پزی، تبدیل کرد. با مرگ سعادت چند سالی رها شده بود. حدود سال ۱۳۵۱ ش، به هنرستان ساختمان غیرانتفاعی مختلط تغییر کاربری داد و تعطیل شد. در اسفند سال ۱۳۵۳ همزمان با پیدایش حزب رستاخیز، تمام مدارس غیردولتی و تحصیل از دبستان تا دانشگاه رایگان شد. دادن تغذیه به دانش آموزان دبستان و راهنمایی مقرر گشت و سرانه هر دانش آموز ۱۲ ریال بود. اواسط سال ۱۳۵۷ شورش و اعتراضات مردمی در شهرهای ایران حکومت

۱. اسفند ۱۳۵۳ حزب رستاخیز توسط محمدرضا شاه تاسیس شد. همه مردم می باید به عضویت حزب جدید درمی آمدند، تمام احزاب در ایران غیرقانونی اعلام و منحل شدند. به روایت شیبانی استاد درس جغرافیای اقتصادی ما، شاه سفری به الجزایر داشتند، پس از دیدار هواری بومدین رئیس جمهور الجزایر تک حزبی را برای ملت ایران به ارمغان آوردند.

شاه را متزلزل کرده بود، محمد درخشش^۱ مدیر کانون معلمان ایران در نشریه مهرگان وابسته به کانون معلمان، مقاله‌ای نوشت. تغذیه دانش‌آموزان اشتباه بود، پول‌های زیادی حیف و میل کردند، دولت با آن پول‌ها می‌توانست مالکیت مدارس غیرانتفاعی را خریداری کند. بعدها پس از تعطیلی هنرستان مختلط، دبیرستان دخترانه حجاب، دبیرستان شیخ کبیر و دبستان دخترانه محلوجی به تناوب در این مکان قرار گرفتند. سرانجام به سبب ترس از آوار شدن، ساختمان آن تخلیه شد. کاروانسراهای علی‌پور و غلامحسین‌زاده، مرکز خرید و فروش گاو و گوسفند شدند.



کاروانسرای شفیع زاده، بعدها دبیرستان دخترانه حجاب و سپس دبیرستان پسرانه شیخ کبیر، عکس: صمد صالح طبری

۱. درخشش، مؤسس باشگاه مهرگان بود که با توجه به عضویت غالب معلم‌ها، به کانون معلمان تغییر نام پیدا کرد... پس از اعتراضات معلمان در روز ۲۱ اردیبهشت ۱۳۴۰، ابوالحسن خانعلی یکی از معلمان معترض به ضرب گلوله کشته شدند. علی‌امینی برای خاموش کردن صدای اعتراضات معلمان، درخشش را به وزرات فرهنگ کابینه‌اش منصوب کردند.

توپ در کردن (شلیک توپ)

چند روز مانده به ماه رمضان، در میدان شیر و خورشید چادری برپا می‌کردند. یک عراده توپ جنگی کنار مجسمه کار می‌گذاشتند سرلوله توپ به طرف زمین فوتبال (۷ تیر) بود. یک گروه‌بان و چند سرباز مامور بودند که وقت افطار و سحر گلوله‌ای داخل توپ بگذارند و شلیک کنند. گلوله فقط باروت داشت و به جایی و کسی آسیب نمی‌رساند صدای انفجارش آنقدر شدید بود که طنین آن به گوش مردم روستاهای دور هم می‌رسید. هنگام افطار شهر ساکت بود. کاسب‌کاران زودتر دست از کار می‌کشیدند. شهر و روستاها مانند زمان ما از سرو صدای ماشین‌ها و کارخانجات خبری نبود. هنگام سحری با شنیدن صدای توپ دست از غذا خوردن می‌کشیدند و با صدای آن افطار می‌کردند. اواسط دهه سی، عصرها نزدیک افطار به همراه بچه‌های محل و برادران بزرگم از کاسه‌گر محله به میدان شیر و خورشید، محل استقرار توپ می‌رفتیم. از نزدیک شلیک کردن توپ را تماشا می‌کردیم، هنگام شلیک گوش‌هایمان را می‌گرفتیم و با شلیک آن ابراز شادی می‌کردیم. برای مواخذه نشدن به طرف خانه می‌دویدیم. سربازان دهشاهی، یک قران از بچه‌ها می‌گرفتند تا توپ را شلیک کنند... شلیک کردن توپ به دلیل نبود تلویزیون و کمبود رادیو بود. تعداد کمی از مردم شهر رادیو داشتند، برخی از دارندگان رادیو صدای آن را بلند می‌کردند تا همسایگانی که رادیو نداشتند بتوانند از مناجات دعای سحر با عنوان «همه با هم به سوی خدا می‌رویم» با صدای دل‌نشین ذبیحی و موذن‌زاده اردبیلی که در ماه رمضان پخش می‌شد، بهره‌مند شوند.

چرا می‌گویند به هزار دلیل؟

داستان این ضرب‌المثل: معروف است که در زمان ناصرالدین شاه قاجار، شبی از شب‌های ماه رمضان توپچی از شلیک توپ سحری خودداری کرد. مردم پای سفره نشسته و سحری می‌خوردند. همه منتظر بودند که توپ سحری شلیک شود و دست از خوردن بکشند، اما انگار کسی نبود توپ سحری را شلیک کند. مردم همان‌طور مشغول خوردن بودند، که دیدند هوا روشن شده و صبح است. سر و صدای مردم بلند شد که این چه وضعی است، چرا توپ در نکردند؟ امیر توپچی، توپچی را در برابر مردم احضار کرد و با خشم از او پرسید: چرا توپ در نکردی؟ توپچی با خونسردی گفت: به هزار و یک دلیل، اول این که باروت نداشتم. امیر توپچی فوراً حرفش قطع کرد و گفت همین یک دلیل کافی است هزار تایی دیگر پیش خودت باشد!

مراسم دینی / دسته‌روی

هر ساله روز نهم محرم شب عاشورا دسته سبزه میدان حرکت می‌کرد و شب شام غریبان هم دسته‌روی می‌کردند شام می‌دادند. بانی آن حسن ظرافت بود، هنوز هم بازماندگان ظرافت بانی شام غریبان هستند. و با همکاری و همیاری اهالی محل به روال گذشته خود ادامه می‌دهند. آرایش سینه‌زنی به ترتیب پرچم سبزه میدان، پرچم‌هایی از آیات قرآنی و شعار نوشته با گروه موزیک و علامت بود. دسته‌ای از ریش سفیدان و پیرمردان محل، شبیه دو طفلان مسلم، سینه زن، زنجیرزن و بچه‌های محل تشکیل می‌شد. خیام و مهدی خان نقویان برای بچه‌ها میدان داری می‌کردند. برای جلوگیری از

بی‌نظمی و تداخل صف‌های زنجیرزنان و سینه‌زنان به همدیگر آنها را به وسیله طنابی که دو سرش را می‌گرفتند، از هم جدا می‌کردند صف آخر شبیه خوان‌ها، امام حسین و یزید و ... بودند در کودکی تلاش می‌کردیم پرچم داشته باشیم. خسته که می‌شدیم چوب پرچم را به یکی دیگر می‌سپردیم. یا رها می‌کردیم و برای تماشای شبیه‌خوان‌ها به دنبال آن‌ها راه می‌افتادیم. یک سال برای دسته سبزه میدان دنبال شخصی می‌گشتند که مناسب نقش یزید باشد نیافتند و کسی هم قبول نمی‌کرد. برای برخی از مردم صحنه واقعی جلوه می‌کرد به یزید سنگ می‌زدند و فحش می‌دادند. سیف‌الله را که دارای قد بلندی بود برای این کار مناسب دیدند و او هم لباس سرخ پوشید و چکمه‌ای سرخ بپا کرد. کلاه خود بر سر گذاشت شمشیر به کمر بست. بر اسب رموی سوار شد دسته به حرکت درآمد. و به آستانه رسید. از آستانه به طرف پیر علم در حرکت بود که سیف‌الله یزید مورد سنگباران واقع شد. اسبش هم رمید و از اسب به زمین افتاد. اسب را رها و دسته را ترک کرد. لباس را از تنش درآورد بر زمین کوبید. فحش و ناسزا نثار آنانی کرد، که او را تشویق به قبول نقش یزید کرده بودند!^۱

آستانه و پیر علم از مکان‌هایی بود که همه هیئت‌های دینی می‌بایست به آنجا بروند. وگرنه ثوابی نصیب دسته نمی‌شد. آنجا همیشه پر از تماشاچیان و مشایعت‌کنندگان بود. هیئت‌ها برای روکم کنی همدیگر، آنجا شور می‌گرفتند، برخی از سینه‌زنان خودشان را به غش بازی می‌زدند. تماشاچیان

احساساتی می شدند. برخی هم به دوستان خود سفارش می کردند که اگر دوست دخترم را دیدم و متوجه من شد، خودم را به غش می زنم و شما هوای مرا داشته باشید. یکی از آنان خودش را به غش زد، او را گرفتند و داخل حوض آستانه انداختند. از دوستانش دلخور شد.

پيله کش خانه

پارچه ابریشمی قدمتی چند هزار ساله دارد و یکی از زیباترین، لطیف ترین و بارزترین پارچه ها شناخته می شود.

ساختمان دو طبقه تلمبار و پيله کش خانه داخل باغ پهلوان قرار داشت. یک طبقه آن تلمبار بود که در آن کرم ابریشم پرورش می دادند. غذای کرم برگ توت است. به مقدار زیاد و به طور مداوم کرم را با آن خوراک می دهند. ابریشم وقتی به حد پایان خود رسید، تغذیه را متوقف می کنند. کرم شروع به تنیدن به دور خود می کند. در ساختمان پيله کش خانه، کارهای ریسندگی صورت می گیرد، ابتدا تار ابریشم را از پيله درآورده و به نخ ابریشم تبدیل می کنند. برای این کار پيله ها را در دیگ های آبجوش ریخته تا کرم ها داخل پيله بمیزند. چنانچه کرم پيله را سوراخ کند و به صورت پروانه بیرون بیاید تارهایش کوتاه و نامرغوب و بی کیفیت می شود. این مرحله یکی از حساس ترین مراحل تهیه نخ ابریشم از نظر نرمی و دوام است. سر تار هر پيله را روی دوک های جداگانه قرار می دهند. هر چه کرم بزرگ تر و پيله بزرگ تر باشد، طول تار هم بیش تر می شود. طول یک تار ابریشم به صد متر هم می رسد. ابریشم تولیدی مازندران به کارخانه های حریر بافی چالوس و یزد فرستاده می شد و مورد

استفاده قرار می‌گرفت. بعد از جمع‌آوری پيله کش خانه، میرزایی در همان مکان دستگاه شالیکوبی نصب و راه‌اندازی کرد. محل پیشین پيله کش خانه اکنون در سبزه میدان، فرهنگ ۳، کوچه پهلوان قرار دارد.

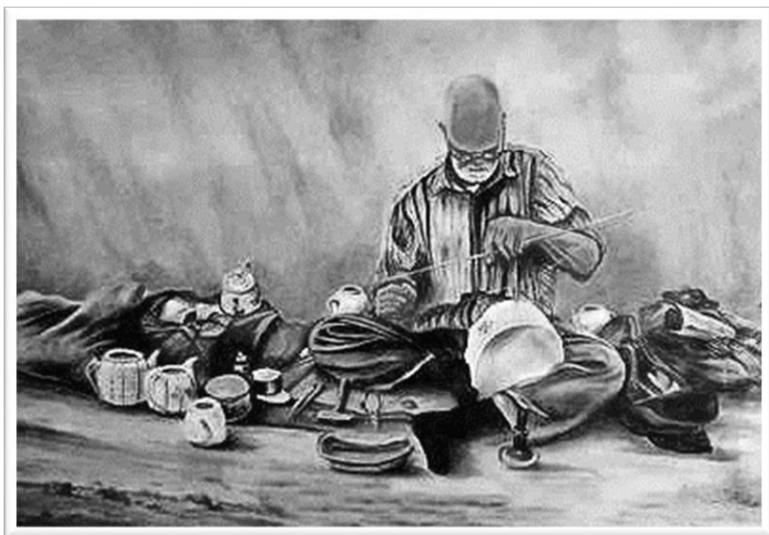
مالک پيله کش خانه

امیراکرم خان پهلونژاد (چراغعلی خان پهلوان) حکمران مازندران در سال ۱۳۰۱ خ بود. او بعدها به مقام پیشکاری ولیعهد و معاونت دربار رسید و به زور زمین‌های مردم را تصاحب کرد.

چینی بند زن

چینی بند زنی پیشه‌ای بود که نیاز به مهارت داشت. ابزار کار آن‌ها ساده بود، یک کمان کوچک، چند تسمه باریک از جنس حلب، قیچی، انبر و چسب. این چسب از ترکیب سفیده تخم مرغ، آهک و ... تهیه می‌شد، کمان برای چرخاندن سر مته بکار می‌رفت، زنان تکه ظروف چینی شکسته شده را نزد خود نگه می‌داشتند با آمدن چینی بندزن دوره‌گرد، ظروف شکسته را تحویل آن‌ها می‌دادند. چینی بند زن‌ها از آنان تحویل می‌گرفتند. با کمان مته محل مورد نظر را سوراخ می‌کردند تکه شکسته شده را با چسب و بخیه فلزی به هم می‌چسبانند. اگر لوله قوری می‌شکست، تکه حلبی بصورت لوله در می‌آوردند و آن را با چسب به قوری می‌چسبانند. دور اطراف قوری را با تسمه می‌بستند و محل دوخته شده را چسب کاری می‌کردند تا منافذ آن بسته شود. بیش‌ترین چینی بندزن‌ها دوره‌گرد بودند. ذبیح بندزن پیرمردی با قد

کوتاه خمیده بود که در کاسه گر محله زندگی می کرد. بساطش را دور سبزه میدان، کنار پیاده رو پهن می کرد. ذبیح چون جای ثابتی داشت، کار بیش تری پیش او می آوردند و به انتظار چینی بندزن دوره گرد نمی نشستند. اواخر به کنار مسجد جامع تغییر مکان داد. با ورود انواع ظرف های لعابی، ملامین، پیرکس و ... شغل چینی بندزنی به فراموشی سپرده شد.



چینی بندزن

باغ ملی / شهرداری کنونی

باغ در زمینی به مساحت حدود دو و نیم هکتار در سال ۱۳۰۷ ساخته شد و برای دیوار آن از شمشاد جنگلی هیرکانی به ارتفاع یک متر استفاده کردند. در فضای داخل آن نیز درختانی از گونه های ایرانی و خارجی چون ماگنولیای

سفید، سرو نقره‌ای، نارنج و کاج ایرانی کاشته شد. در جای جای باغ، گلکاری به اشکال زیبایی به اجرا درآمد. وسط باغ هم حوض بزرگی پر از ماهی‌های قرمز بود. میان حوض روی سکو چهار شیر سنگی نشسته بودند و از دهانشان آب فواره می‌زد. در گوشه و کنار باغ نیمکت‌های به رنگی آبی از چوب نراد برای نشستن نصب کرده بودند.

عصرهای روز جمعه در فصل بهار و تابستان و به مناسبت و جشن‌های یک گروه موزیک از جوانان با لباس پیشاهنگی به رهبری آقای تاب برای شاد نگه داشتن مردم برنامه موسیقی اجرا می‌کردند. هزینه آموزش و اجرای آن را شهرداری می‌پرداخت.

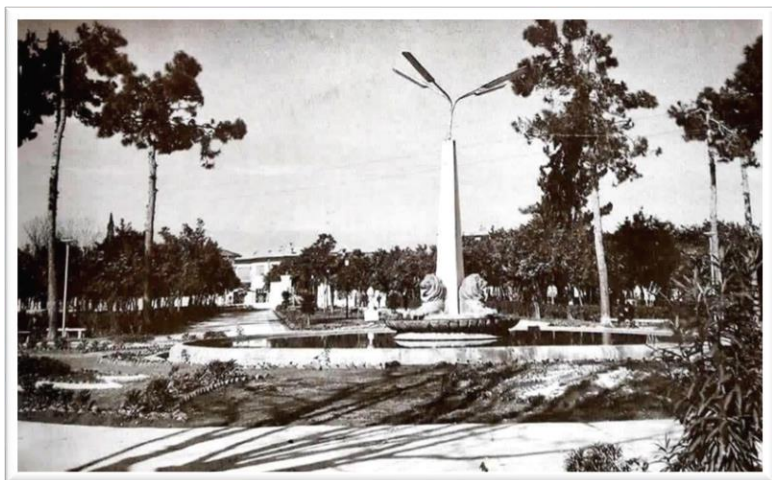


اواخر دهه ۱۳۳۰، اسماعیل (حاجی) قانون به سرپرستی فضای سبز شهرداری بابل انتخاب شد. او توده‌ای بود. برادرش منوچهر قانون، تاج را در ضلع غربی باغ ملی (جای کنونی وسایل ورزشی) طراحی کرد. عکس: کاوس قانون

آقای یزدانیان داخل باغ ملی روبروی اداره پست، کافه‌ای داشت و بستنی می‌فروخت. عصرهای تابستان داخل پارک صندلی می‌گذاشت و با تعدادی چراغ زنبوری پایه‌دار فضا را نورانی می‌کرد. بر روی یکی از درخت‌های بزرگ کاج، بلندگویی نصب کرده بود، و مرتب از رادیو، موسیقی پخش می‌کرد. اوایل دههٔ چهل، در مرکز استان‌ها رادیویی شروع به کار کرده بود. ترانهٔ درخواستی پخش می‌کرد. یکی از همکلاسی‌های دانشگاهی شاهوی در جمع همکلاسی‌ها صحبت می‌کرد که شهردار شاهی برای ساخت پل سیاه‌رود اختلاس کرده و بچه‌های شاهی به طور مرتب به مرکز زاهدان نامه می‌نوشتند و به نام شهردار اختلاس‌کننده تقاضای پخش آواز «دیدی که رسوا شد دلم» مرضیه را می‌کردند. پخش صفحه درخواستی از ساعت نه شب شروع می‌شد و آن ترانه را به نام شهردار پخش می‌کرد. باغ ملی تفریحگاه و میعادگاهی برای تازه‌عروس و دامادها هم بود. علاوه بر آن در بیرون شهر روستای هفت‌تن مکانی زیارتی و تفریحی بود. گاهی از بعد از ظهر پنجشنبه تا روز جمعهٔ تابستان بازار برپا می‌شد، مردم خانوادگی و اهالی محل دسته‌جمعی با هم می‌رفتند و آنجا اتراق می‌کردند. باغ ملی مکانی برای درس خواندن دانش‌آموزان نیز بود.

در گذشته روستا دبیرستان نداشت. دانش‌آموزان برای درس خواندن شهر می‌آمدند. چند نفری یک اتاق اجاره‌ای می‌گرفتند. اکثر خانواده‌ها پرجمعیت بودند و در یک اتاق کوچک زندگی می‌کردند. تعداد کمی از آنان دو اتاق داشتند. اگر مهمانانی از روستا برای دارو و درمان یا کاری به شهر می‌آمدند و کارشان طول می‌کشید. و وسیله‌ای برای برگشت به روستا نبود، به خانه یکی

از آشنایان و بستگان شهریشان می‌رفتند. صاحبخانه‌ها ساعت نه شب با خاموش و روشن کردن برق از کنتور شیپور خواب را به صدا درمی‌آوردند.



باغ ملی، از کتاب عکس‌های تاریخی بابل

شب‌ها از رادیو داستان شب پخش می‌شد راوی آن مهدی علیمحمدی^۱ بود که طرفداران زیادی داشت. با پخش داستان خیابان‌ها خلوت می‌شد ساعت ده و نیم پس از پایان داستان شب صاحبخانه سرک می‌کشید، اگر لامپی روشن بود تذکر می‌داد. با خاموش شدن لامپ‌ها تاریکی قبرستانی بر خانه حکمفرما می‌شد. در گذشته افراد ندار روستاهای اطراف بابل، از سرخه که یکی از مناطق محروم سمنان بود، زن می‌گرفتند. خانواده زن به

۱. مهدی علیمحمدی دوبلور و راوی داستان شب (زاده ۱۳۰۳ تهران در گذشته ۱۳۹۸ تهران)؛ همسر مرجان هنرپیشه سینما و خواننده بعدی.

شایستگی و امکانات داماد توجه نداشتند. فقط می خواستند یک نان خور کم کنند. عصر روزی که از مدرسه به خانه رفتم. چشمم به پله افتاد و دیدم پر از کفش های زنانه و مردانه است. سه تا صندوق جهیزیه عروس هم روی رواق بود. داخل اتاق شدم، سه عروس و داماد با همراهانشان از جمله واسطه آنان دایی یونس یکی از بستگان مادر بزرگم نشسته بودند. پانزده نفری می شدند. دیر وقت شد و وسیله برگشت نداشتند. شب در خانه ما اتراق کردند. تا فردا به روستا بروند. زنده یاد مادرم از آن ها پذیرایی می کرد. من کلاس نهم بودم و امتحان نوبت دوم هم شروع شده بود. فردا هم امتحان فیزیک داشتیم چند روی بود که هوای سرد استخوان سوزی جولان می داد. امتحانات هم در هوای سرد حیاط مدرسه روی زمین برگزار می شد. اکثر مدارس سالن امتحانات و صندلی دسته دار نداشتند.

زندگی چند دانش آموز در اتاقی کوچک با اذیت صاحبخانه سخت بود. خانه محیط آرام و مناسب برای درس خواندن بچه ها نبود. شب ها در زیر نور تیر برق باغ ملی، پارک ها و خیابان درس می خواندند. باغ ملی شهرداری کنونی عصر جمعه پر از جمعیت می شد مردم روز خوشی را سپری می کردند. بچه ها با توجه به سن و سالشان جست و خیز و هیاهو می کردند و جیغ می کشیدند، فریاد می زدند. دورخیز می گرفتند و روی شمشاد می پریدند.

باغبان باشی محمدرضا قاسم نژاد مانع بازی بچه ها بود. اگر بچه ها آزاد بودند، شاخه گل ها را می شکستند. گل های داخل باغچه را لگدکوب می کردند. شاخه گلی نظر مادری را جلب می کرد. بچه مخفیانه به دستور مادر گل را از ریشه بیرون می کشید. مادر آن را زیر چادر پنهان می کرد و داخل گلدان

می‌کاشت. هیچ اطلاعی هم از کاشت و داشت گل نداشت. گل خشک می‌شد و آن را دور می‌ریخت. باغبان بایستی جلوی بچه‌ها را می‌گرفت. اوایل دهه ۱۳۴۰ فضا و آبنمای باغ ملی را تخریب کردند. دو تا از چهار شیر سنگی شکسته و از بین رفته و دو تا باقی مانده بود. شیر سنگی را در دو طرف موزه گنجینه کنونی (شهرداری سابق) نصب کردند.



میدان شیر و خورشید (طالقانی کنونی)، سال ۱۳۴۵

در مکان شیر سنگی تندیس نه فرمان انقلاب سفید، اصلاحات ارضی، سپاه دانش و ... را گذاشتند. و در ششم بهمن ۱۳۴۵ پرده برداری کردند. مجدداً در سال ۱۳۵۷ دست به تخریب تندیس زدند و در همان مکان شهرداری بنا کردند. پولاک می‌گوید: «مردم ایران در تلاش کسب شهرت هستند که چیزی نو ایجاد کنند. آنچه قدیمی است با اندک هزینه‌ای قابل بهره‌برداری است... آن را تخریب و بنای جدیدی در همان مکان می‌سازند» اروپایی‌ها با کمک

متخصصین سعی در بازسازی آثار و بناهای گذشته خود دارند و از هیچ گونه هزینه خودداری نمی‌کنند.

این کار باعث جذب توریست شده و منبع درآمدی برای آنان می‌شود. اوایل دههٔ سی قسمت شرقی باغ ملی روبروی ادارهٔ پست در حال حفر چاه آرتیزین بودند که بوسیله شیر آب فشاری، آب شهر را تامین کنند. برای تماشای دستگاه حفاری به باغ ملی می‌رفتم. چون به چاه نفت برخوردند پرش کردند و به جای آن در میدان شیر و خورشید کنار دبیرستان شاپور چاهی حفر کردند. کنارش موتور خانه بود. و از آنجا آب داخل منبعی که در آستانه نصب بود پمپاژ می‌شد. توسط شیر فشاری آب شهر را تامین می‌کردند. حدود سال ۱۳۴۳ شهرداری با قصر (کاخ) یک قرارداد پایاپای بستند که شهرداری بابل تمام زباله‌های شهری (کود) را تحویل کاخ بدهد و در مقابل کاخ با داشتن چاه آرتیزین آب شهر را تامین کند.

زباله‌های شهری برخلاف زباله‌های امروزی قابل جذب بوده. آلودگی زیست محیطی نداشت. باغداران زباله شهری (کود) را کامیونی پنجاه ریال از شهرداری می‌خریدند. اولین سرپرست فضای سبز یا باغبان باشی زنده یاد رمضان قانون بود که در سال ۱۳۳۳ همراه کامیون شهرداری هنگام حمل نهال برای نهال کاری شهر بر اثر واژگونی کامیون در جاده قدیم آمل فوت کرد. پس از او محمدرضا قاسم‌نژاد و اسماعیل قانون سرپرست فضای سبز شهرداری بابل شدند. باغ ملی با نام قانون عجین شده است.



باغ ملی، تندیس «نُه فرمان انقلاب سفید شاه و مردم» سال ۱۳۵۲

عکس: کاوس قانون



باغ کودک باغ ملی، سال ۱۳۴۵

بزرگسالان جلوی در ورودی باغ کودک (شهر بازی) اولیای بچه‌هایی هستند که داخل مشغول بازی هستند، به دستور شهردار بزرگسالان نمی‌توانند وارد باغ کودک شوند، مواظبت بچه‌ها هم بر عهدهٔ باغبانان باغ ملی بود. به روایت شعبان امیریان

کارگاه ارده‌پزی

در سبزه‌میدان کنار دبیرستان شیخ کبیر چند نفر قمی، کارگاه ارده‌پزی در مساحت یک صد و پنجاه متر دایر کرده بودند. کارگاهشان فامیلی و خانوادگی بود و با خانواده‌شان داخل کارگاه زندگی می‌کردند. کارگاه ارده‌پزی ساده و سنتی بود. کنجد را روی پارچه‌ای سه در چهار می‌ریختند با پتکی چوبی به قطر بیست سانتی متر چهار نفری به کنجد می‌کوبیدند تا نرم شود. اسب لاغری هم عصری می‌کرد. اسب لاغر ارزان قیمت را از بازار اسب‌فروشان کاروانسرای پلنگ خریده بودند. گوشه‌ای از کف کارگاه، گودالی

به عمق سی سانتی متر جولانگاه اسب بود. تا اسب به راحتی بتواند چرخ روغن کشی را به حرکت درآورد، کنار چشم اسب حفاظی از گونی بسته شده بود و همان طور چرخ روغن کشی را به حرکت درمی آورد. اسب را به محض ایستادن شلاق می زدند. عصاره کنجد گرفته شده را با آرد مخلوط می کردند. داخل پاتیلی بزرگ روی اجاق بار می گذاشتند یک نفری گاهی دو نفری با هم پارو می زد تا حلوا ارده جا بیفتد، حلوا ارده صنعتی را پس از تولید در سردخانه نگهداری و پس از سفت شدن به بازار عرضه می کردند. ارده تولید شده شل بود. به محصلین ارده می دادند و دفتر مشق باطله را از آنان می گرفتند. داخل آن ارده می ریختند و به مشتریان می دادند. برای بچه ها عادت شده بود زمانی مدرسه تعطیل می شد جلو کارگاه می ایستادند و سرک می کشیدند اگر حلوا ارده روی پیشخوان بود و کارگران به خاطر شلوغی یادشان نبود. سرگرم کار بودند، کش می رفتند و فرار می کردند. کارگاه ارده پزی تا سال ۱۳۴۴ فعال بود. پس از آن کارگاه را فروختند و بابل را ترک کردند.

حمام مرشد (ظرافت)

بعد از خرابی حمام مرشد در سال ۱۳۴۳ حمام ظرافت (گرمابه شاهین) بنا شد، حمام مرشد ورودی اش کوچه پلنگ فرهنگ ۷ بود چند پله پایین می رفت به سربینه (رختکن) می رسید. کنج رختکن استاد حمامی مرشد روی چهارپایه کوتاهی می نشست. جلوی تشک پول و کنارش هم منقل و یک قوری چای بود. دو جامه دارش به نام های آق علی و سید باقر بودند. کارشان مواظبت لباس مشتریان، شستن و خشک کردن لنگ ها و دادن لنگ به

مشتریان بود. به هر یک از مشتریان دو تا لنگ می دادند که داخل یکی از آنها لباس هایشان را می گذاشتند. چون حمام ها کمند نداشتند. یکی دیگر را هم به کمر می بستند. به مشتریان مطابق موقعیت و انعامشان لنگ نو و خشک می دادند. به بقیه لنگ کهنه و خیس می دادند. لنگ خیس در زمستان چندان آزار بود. پس از حمام کردن یک لنگ به صورت دستار بسرشان می پیچیدند. هر موقع همراه پدرم داخل حمام می شدم، به من اجبار می کرد دستشویی بروم. و سفارش می کرد داخل خزینه ادرار نکنم. رها کردن ادرار داخل خزینه لذت بخش بود. گرمخانه زیر خزینه سه عدد دوش و یک نظافت خانه داشت مشتریان خزینه را ترجیح می دادند داروی نظافت آماده شده را که مخلوط آهک نرم و الک شده با زرنیخ و آب بود، داخل تغاری می ریختند. چند کاسه در کنارش بود. مشتریان برای دفع موهای زائدشان با کاسه به اندازه نیاز برمی داشتند. خزینه یک حوض سرپوشیده بود که در کف آن یک دیگ مسی قرار داشت. آب آن توسط تونی که زیرش کار گذاشته بودند گرم می شد. در زیر کف گرمخانه، گربه راه هایی داشت که به تون وصل بوده و کف حمام را گرم می کرد. دهنه خزینه تنگ و کوتاه بود. از چند پله بالا می رفتند و داخل خزینه می شدند. خزینه پاشویه داشت. بچه ها روی آن می ایستادند، بزرگترها وقتی کارشان تمام می شد، به کار بچه ها می رسیدند. حمام جهت رفع خستگی و آرامش اعصاب و نظافت بهترین محل و در عین حال جهت آلودگی بدترین محل بود. مردم خیلی دیر به حمام می رفتند مگر برای عروسی، روزه گرفتن ماه رمضان و عید (روز عید طبق رسم ایرانیان، شرط اول نظافت بود. همه می بایست به حمام رفته و نوترین لباس خود را بپوشند). برای شستن

زخم، باز کردن دمل حمام می‌رفتند. بیماران پوستی و کچلی همه از آب خزینه استفاده و در خزینه ادرار می‌کردند. آب خزینه سالی بیش از دو سه بار عوض نمی‌شد. آب خزینه را داروی درمان درد درونی و بیرونی می‌دانستند. برای درمان درد سینه چند مشت از آب خزینه را می‌خوردند، استنشاق و غرغره می‌کردند. اعتقاد داشتند خوردن سه مشت آب خزینه ثواب دارد. هنگام سلام و تعارف داخل خزینه کف دستشان را آب پر می‌کردند و جلوی پای خودشان مقابل چشم همدیگر می‌ریختند. ضرب‌المثل «با آب دست، دوست می‌گیرد!» در مورد افراد زودجوش به کار می‌رود. در بیرون خزینه یک کاسه آب روی سر هم می‌ریختند. عصر یک روز تابستان با پدرم حمام رفته بودم. مرد بلند قد قوی هیکلی با ریش سفید و یک چشم نابینا در حال لجن‌کشی خزینه بود. برای پاک کردن خزینه از کثافات لجن‌کشی را صبح زود یا عصر آخر وقت انجام می‌دادند. لجن‌کش یک گوی فلزی که ته آن سوراخی داشته و یک سرش به نی وصل شده بود، ته گوی و سر نی را با دست گرفته بود در آب فرو می‌رفت ته گوی به کف خزینه می‌رسید دست‌هایش را از سر و ته گوی برمی‌داشت، با بیرون رفتن هوا از سوراخ نی لجن داخل گوی می‌رفت. گوی را کف خزینه می‌گرداند و لجن آن را به بیرون می‌ریخت. این کار را چندین بار تکرار کرد سپس با لنگ اضافی که به دور کمر بسته بود، لجن و چربی روی آب را هم جمع کرد و به بیرون ریخت. بعد پله‌های خزینه را پاک کرد و خزینه برای استفاده آماده شد. روایت می‌کردند

اصل چهار ترومن^۱ آب خزینه حمام مرشد را مورد آزمایش قرار دادند و ۲۲ نوع میکروب در آن تشخیص داده شد. زخمی‌ها را از محلات دیگر به حمام مرشد برای التیام و درمان می‌آوردند. می‌گفتند آب حمام سبزه میدان خاصیت دارویی دارد! پس از بیرون آمدن از خزینه کیسه‌کشی بود. مشتری کنار دست دلاک می‌نشست و او با رعایت نوبت کیسه می‌کشید. اگر مشتری انعام بده بود، نوبت رعایت نمی‌شد و قبل از کیسه‌کشی مشتمال و ماساژ جانانه‌ای هم به مشتری می‌داد. اگر صدایی از ستون فقراتش در می‌آورد، می‌گفتند قولنجش شکست! دلاک برای اینکه به مشتری نشان بدهد در کارش کوتاهی نکرده، چرک بدن را یک جا جمع و آن را سر کیسه لوله کرده و

۱. دفتر اصل چهار، در چهارراه فرهنگ ساختمان نارنج کنونی واقع شده بود. پس از جنگ جهانی دوم آمریکا رهبری جهان را به دوش می‌کشید. از ترس شوروی و سیاست توسعه‌طلبی آن برای جلوگیری از نفوذ آن به کشورهای فقیر جهان و کشورهای آسیب دیده در جنگ از جمله ایران. جورج مارشال وزیر امور خارجه آمریکا در دوره ریاست جمهوری ترومن طرحی داده بود که اصل چهارم آن شامل کمک‌های فنی، کشاورزی و بهداشتی به کشورهای فقیر بود و ترومن آن را به اجرا درآورد.

اصل چهار: هر چند ماهی در شهر بابل در محیط باز عمومی از طریق فیلم و اسلاید آموزش‌های لازم برای آگاهی دادن مردم به بهداشت فردی و عمومی و بهداشت محیط (امحاء مردار و ...) را به نمایش می‌گذاشت برای جامعه ضروری بود.

دستگاه آپارت در داخل ماشین فولکس واگن استیشن کرم رنگی نصب شده بود در محوطه کنونی دادگستری توسط رخشنده، فیلم پخش می‌شد. همه روی زمین می‌نشستند، فیلم می‌دیدند پس از پایان یافتن فیلم، رخشنده زود دستگاه آپارت را خاموش و به سرعت پرده نمایش را جمع می‌کرد. اگر دیر می‌چنبید بچه‌ها کف‌زنان و سوت‌زنان با سنگ به پرده نمایش حمله و پاره‌اش می‌کردند. پس از تأسیس سازمان شیر و خورشید از دیوار آن به جای پرده نمایش استفاده می‌کردند.

روی سینه و بازوی مشتری می آورد. پس از کیسه کردن و صابون زدن یکی از کارهای دلاک حمام حجامت کردن بود. ابزار کارش شاخ گاو و تیغ بود. روایت شده روزی ابوسعید ابوالخیر^۱ به حمام می رود دلاک می پرسد یا شیخ جوانمردی چیست؟ گفت: آنست که چرک را از قسمت های مختلف بدن جمع نکنی، پیش چشم مشتری نیاوری و باعث خجلت او نشوی. از شوخی های حمام روی همدیگر آب سرد می ریختند.

روزی ابراهیم داخل حمام شد و دید احمد به خواب عمیق فرو رفته. سبیل کلفت احمد آویزان بود و در حال راه رفتن دست هایش را باز می کرد و حرکت می داد، ابراهیم شانه ای برداشت و به نظافت خانه رفت داروی نظافت را روی شانه ریخت آورد روی یک طرف سبیل احمد گذاشت. زود حمام کرده به رختکن رفت و از آنجا صحنه را زیر نظر داشت. احمد از خواب بیدار شد خمیازه ای کشید، مانند سینه زنان روز عاشورا مشتی چپ و راست به سینه اش کوبید و دستی هم به سر و صورتش کشید، یه هو یک طرف سبیلش افتاد. متوجه نشد کار چه کسی است. هرچه حرف های رکیک در چننه داشت نثارش کرد. ابراهیم و هر که داخل حمام بودند از خنده ریشه رفتند.^۲ نور حمام از لمپاهای پایه کوتاه در جا چراغی هایی که به دیوار رختکن و گرمخانه نصب کرده بودند، تامین می شد.

۱. ابوسعید ابوالخیر یکی از عارفان و شاعران نامدار قرن چهارم و پنجم ه. ق به شمار می آید. آرامگاهش در شهر میهنه ترکمنستان است.

۲. نقل از اصغر باستان پرست.

حمام زنانه

محل تفریح، وقت گذرانی و مرکز اطلاعات و خبررسانی زنان بود. صبح زود بقیچه بزرگی از اسباب حمام مثل طاس، لگن کوچک، کاسه‌ای برای حنا، قوطی پی (چربی) که هنگام کیسه کردن به بدن می‌مالیدند تا چرک بیش‌تری بدهد، همراه آب خاکستر^۱ و آب باران با خود می‌بردند. تعداد بچه زیاد بود. سر و دست و پایشان را حنا می‌گذاشتند و موهایشان را هم رنگ می‌کردند. زنان با سلیقه شب بر سرشان حنا می‌گذاشتند چند برگ انجیر یا کاغذ روی آن می‌گذاشتند. صبح زود به حمام می‌رفتند حنا را آب می‌زدند و بعد رنگ می‌گذاشتند تا موشان سیاه خوش‌رنگ در آید. زنان حنا و رنگشان را در دسترس دیگران قرار نمی‌دادند. می‌ترسیدند اگر کسی با او دشمنی داشته باشد، تخم جارو بکوبد داخل رنگ و حنایش بریزد و او سیاه بخت شود! حمام کردن آنان تا ظهر طول می‌کشید در کتاب خاطرات مونس‌الدوله آمده در زمان قاجار شاهزاده هوسرانی بود، چهار زن عقدی و هفت زن صیغه‌ای داشت. زن‌های عقدی چون سن و سالی از آنان گذشته بود. کمتر مورد لطف شاهزاده قرار می‌گرفتند، هر روز هفته را با یک زن صیغه‌ای می‌گذرانند. در بین زنان صیغه‌ای بیگم جان دختر شمیرانی

۱. آب بابل دارای املاح زیاد بود. خانم‌ها آب خاکستر را در خانه تهیه کرده. با خودشان می‌بردند. برای تهیه آب خاکستر، آن را داخل تغاری ریخته و به آن آب اضافه می‌کردند. با رسوب کردن بعضی از املاح همراه خاکستر، آب سبک شده، صابون در آب به خوبی کف کرده با آن موی سرشان را تمیز می‌شستند. یا برای اینکه رخت و لباس تمیز شسته شود، در اکثر خانه‌ها تغاری از آب خاکستر نگهداری می‌کردند. با آمدن انواع صابون و پودرهای شوینده دیگر نیازی به آب باران و خاکستر نبود.

سوگلی شاهزاده بود. دارای قدی کشیده و گیسوان بلندی که تا زیر زانویش می‌رسید. وقتی شاهزاده به خانه می‌آمد بیگم جان پاهایش را ماساژ می‌داد و دورش می‌گشت. شاهزاده گیسوانش را می‌بویید و می‌بوسید. زنان عقدی از پشت پرده منظره را می‌دیدند و حرص می‌خوردند. دوست نداشتند آن سوگلی طنناز را ببینند، درصدد بودند یک جوری از بیگم جان انتقام بگیرند. آن روزها اشراف حمام سرخانه داشتند هفته‌ای یک بار حمام را روشن می‌کردند به ترتیب زنان اندرونی و کنیزها حمام می‌کردند، یک روز داخل ظرف حنای بیگم جان یک مشت زرنیخ ریختند. او هم بی‌خبر از همه جا سر، مژگان و ابروهای خود را حنا گذاشت زنان شاهزاده دورش کردند که تا از توطئه آنان بویی نبرد. نیم ساعت گذشت بیگم جان گفت نمی‌دانم چرا سرم آتش گرفت زنان گفتند حتما حنا قوت دارد، بالاخره دختر بیچاره یکساعت مثل مار زخم خورده به خودش می‌پیچد هووها با چرب زبانی سرش را شیره مالیدند تا حنا را آب زنند و بالاخره یک کاسه آب روی سرش ریختند. مژه‌ها و ابروها و گیسوان قشنگی که دختر به آن می‌نازید یک باره پایین ریخت، تازه شستش خبردار شد که هووهای بدجنس چه کلاهی بر سرش گذاشتند. شاهزاده بیگم جان را از خانه بیرونش کرد. هیچ‌کس از سرنوشت بیگم جان چشم و چراغ و سوگلی شاهزاده بود خبر نداشت.

حمام را بهترین مکان برای انتخاب عروس پسرهایشان می‌دانستند، امکان مشاهده تمام اندام دختر، محاسن و معایب آن معلوم می‌گردید تناسب اندام و شرم و حیا از نظر ستر عورت سنگین و عیوب ظاهری چون کچلی و سوختگی ... مورد توجه قرار می‌گرفت. دلاک و حمامی کاملترین منابع

اطلاعاتی بودند آنچه از مشتریان خود می دانستند در اختیار آنان قرار می دادند. زنانی که کچل بودند چیزی در مایه کلاه گیس به سر می کردند. در تاریکی صبح به حمام می رفتند تا کسی آن ها را نبیند. در حمام سرقت صورت می گرفت، بیشتر سرقت ها در حمام زنانه بود. دزدانی مخصوص اسباب مسی حمام بودند، لباس مشتریان هم سرقت می شد. در حمام مردانه لباس خودشان را می گذاشتند. لباس نو و خوب دیگران را می پوشیدند یا جیب دیگران را خالی می کردند. بعدها استاد حمامی می گفت پول امانت دارید بسپارید. یک شعری هم در حمام ها می نوشتند:

هر که دارد امانتی موجود - بسپارد به بنده وقت و رود

ورنه گر امانتش شود مفقود - بنده مسئول آن نخواهم بود!

جغول بغول

تا اوایل سال ۱۳۵۸ مدارس دو شیفته بود. دانش آموزانی که در روستاهای نزدیک شهر زندگی می کردند. دانش آموزان دبستان مازیار، عموزاده و دبیرستان شاپور به علت نبودن وسیله، روزهای بارانی ناهارشان را در قهوه خانه می خوردند. روزهای آفتابی دور فلکه سبزہ میدان پیش اسماعیل کبابی که تریاکی و بیش تر وقت ها خمار بود و آبریزی دماغ داشت، شامی می خوردند. او دستی به دماغش می کشید و با شلوارش پاک می کرد. با همان دست شامی درست می کرد. مرد و زن روستایی و محصلین دوره اش می کردند و پیشش ناهار می خوردند. اسماعیل روزنامه هایی را که داخل گاراژ روی زمین ریخته بود جمع می کرد. هر که گوشت شامی از او می خرید، آن را داخل همین

روزنامه‌ها می‌ریخت و به دست مشتریان می‌داد. بیشتر خریداران هم روستایی بودند.

سید بامشی کُش (گربه کُش) هم دورتر از اسماعیل کبابی جلوی قهوه خانه جغول و بغول درست می‌کرد. روستاییان و محصل‌ها دورش جمع می‌شدند. و ناهارشان را پیش او می‌خوردند. برای بچه‌ها و افراد ترگل و رگل جغول و بغول بیش‌تری می‌ریخت. و بازارش هم خوب بود. روستانیان پس از صرف ناهار به قهوه‌خانه می‌رفتند و چایی می‌خوردند. دانش‌آموزان سرشان را زیر آب فشاری می‌گذاشتند و با نوشیدن آب سیراب می‌شدند و خط بازی را شروع می‌کردند یا داخل باغ ملی استراحت می‌کردند تا در مدرسه باز شود و به کلاس بروند.

خال سیاه سفید

روستاییانی که کالایشان را برای فروش، به شهر می‌آوردند، اسب خود را داخل کاروان‌سرای پلنگ می‌بستند و پنج ریال به دالاندار می‌داده، پی کارشان می‌رفتند. آنانی که ناهار با خودشان نمی‌آوردند قهوه‌خانه یا پیش سید بامیشی کُش و اسماعیل کبابی جغول و بغول یا شامی کباب می‌خوردند.

نبشی کاروانسرای پلنگ بساط قمار خال سیاه سفید برپا بود. سه برگ داشتند یکی سیاه و دو برگ دیگر سفید. برگ برنده خال سیاه بود. علی‌پررو معتاد به تریاک بود و در حین برگ انداختن زیر لب زمزمه می‌کرد. «کوچک هزار و پانصد بزرگ ده پانصد یهودی به دنبالش ارمنی به اقبالش هر کی خال سیاه رو دید گور بابایش خندید!» برگ را با تردستی مهارت با هر دو دست جلوی چشم تماشاچیان جابه‌جا می‌کرد هیچ‌کس نمی‌توانست خال سیاه را بردارد

جز همدستانش (سیاه بند) که برای اغفال برگ سیاه را رو می کردند. علی سه کله و حسن شل، سیاه بند و همدستانش بودند. مردم برای تماشا دوره اش می کردند. یکی از سیاه بندها لبه برگ خال سیاه را بالا می داد و به تماشاچی که کنارش ایستاده بود. طعنه می زد و می گفت: برش دار، قبول نمی کرد، بیا با هم شریکی، مردم را وسوسه می کردند و پایشان را به بازی می کشیدند. و مردم می باختند و برای جبران باخت خود می زدند به سیم آخر^۱ و هرچه داشتند می باختند. دست خالی بدون این که چیزی بخرند، به روستا برمی گشتند. دیده بودم دهاتی بیست چند ساله ای زغال به شهر آورد، فروخته بود و قصد رفتن به قهوه خانه را داشت تا چایی بخورد، نفسی تازه کند. خرید کند و به روستا برگردد. وسوسه شد و تمام پولش را باخت. به گریه افتاد و رفت. برخی از آنان با باخت چند تومان به آن ها بد و ناسزا می گفتند و بازی را ترک می کردند. علی می گفت: «پول منو کجا می برید؟! منظورش این بود همه پول های توی جیبیت را نباختی». گاهی به علی می گفتند: «از دست شما شکایت می کنم». علی در جواب می گفت: «این بازی دولتی! دولت اجازه داده، ما خودسرانه بازی نمی کنیم». متوجه می شدند یکی هالوست به همدیگر ندا می دادند شیخ بالا دست، یعنی باید تیغش زد. اگر شکایت می کردند مامور می آمد یا مامور راسته بازار را از دور می دیدند، خبر می دادند: شاخ دار! علی بساطش را جمع می کرد. البته حق مامور پابرجا بود سرکیسه کردن روستاییان کار

۱. سیم آخر بعضی می رفتند قمار تمام سکه زرشان را می باختند جیبشان را می گشتند، آخرین سکه سیم یا نقره را به قمار می زدند و به امید برنده شدن همه هستی را به باد می دادند. بیشتر بازیکنان آنان روستاییان بودند.

همیشگی آنها بود. با دعوای ساختگی رکیک‌ترین دشنام‌ها را بر زبان می‌راندند. ولی روی هم رفته حرکاتشان سرگرم کننده بود.

کرسی

در زمستان برای گرم شدن کرسی می‌گذاشتند. از چند روز قبل به کتاب (تقویم) نگاه می‌کردند چه روزی برای کرسی گذاشتن (سعد و نحس) مناسب و خوب است. کرسی شبیه چهار پایه بزرگ چوبی بود. کرسی دو نوع بود. یکی را روی زمین کار می‌گذاشتند و با منقل کرسی را گرم می‌کردند. دیگری زیرزمینی بود. به اندازه محیط کرسی در کف اتاق چاله‌ای می‌کنند پایه‌های کرسی را داخل چاله کار می‌گذاشتند. وسط آن را گودتر می‌کردند. دور چاله کرسی را با مخلوطی از گِل و پهن گاو با دست، گل مالی و صاف می‌کردند، آتش را داخل آن می‌ریختند. ابتدا خاکه زغال را داخل قسمت گودتر ریخته وسط خاکه زغال را کمی گود می‌کردند. زغال را بیرون در هوای آزاد درست می‌کردند، وقتی آتش زغال آماده می‌شد آن را وسط خاکه زغال می‌ریختند. برای ماندگاری و دوام بیشتر قسمتی از آن را با خاکه زغال و خاکستر می‌پوشانند.

هرگاه گرمای کرسی کم می‌شد، با کفگیری که داخل کرسی بود، آتش را هم می‌زدند. اطراف کرسی تشک و پستی می‌گذاشتند و روی کرسی هم لحاف می‌انداختند. مجموعه‌ای مناسب که داخل آن چراغ و سماور بود، روی کرسی می‌گذاشتند. هنگام ریختن چایی، آب گرم را داخل استکان می‌گرداندند که استکان نشکند. در شب‌های زمستان برای گرم شدن دور کرسی نشسته و از

گرمایش استفاده می کردند و تا صبح همان جا می خوابیدند. کرسی علاوه بر گرم کردن فضای خانه، زمینه دوره‌می‌های همسایگان و جمع شدن اعضای خانواده و گرم شدن روابط بین آنها را نیز فراهم می کرد.

به همین دلیل کرسی پایگاه شعرخوانی و قصه‌گویی و شاهنامه‌خوانی فال‌گیری بود و باعث صفا و صمیمیت می شد.

از اتفاقات تلخ و شیرین زیر کرسی این بود که افراد زیادی در اثر مسمومیت با گاز زغال جانشان را از دست می دادند. دانش آموز کلاس پنجم دبستان مازیار بودیم، کتاب فارسی احمد کوشا، کتاب کمک آموزشی ما بود، و از آن برای ما املاء می گفتند، بعد از مدتی به کلی کنار گذاشته شد. در آن کتاب کمک‌های اولیه گازگرفتگی زغال را به مردم (دانش‌آموزان) آموزش می دادند. با سهل‌انگاری و بی‌توجهی مادران بچه‌ها داخل کرسی می افتادند و بر اثر سوختگی دچار نقص عضو می شدند، گاهی جانشان را از دست می دادند. نشستن عاشقان و فاسقان زیر کرسی و اشتباه گرفتن پای معشوقی که پای خود را میان پای پدر و مادرش می برد، هم شرمندگی به بار می آورد و عاشق بیچاره فراری می شد!

در روزگار نه چندان دور، کرسی علاوه بر گرم کردن خانه، گرم شدن روابط بین اعضای خانواده را نیز فراهم می کرد. از فضای سنتی دور شدیم، صفا و صمیمت کم‌رنگ شد و به آرامی از هم جدا افتادیم.



دوره‌می زیر کرسی

از راست: مادر بزرگ رقیه خطیرزاد با فرزند و نتیجه‌هایش: علی شافی، حمید شافی،
راحله خطیرزاد، اسماعیل خطیرزاد، کامبیز طبری

آتش‌سوزی

در شبی از شب‌های سرد زمستان سال ۱۳۳۴ یکی از بزرگترین آتش‌سوزی‌ها در سبزه میدان رخ داد. آتش دیوانه‌وار شعله می‌کشید. یک ستون دود سیاه از میان آتش به آسمان می‌رفت. همه حیرت‌زده نگاه می‌کردند. مردم محل از ترس سرایت آتش به خانه‌های خود در وحشت اضطراب بودند و همه وسایل اتاق را تخلیه کرده داخل حیاط ریختند. ۲۵ باب مغازه در آتش سوخت و تعدادی هم آسیب دیدند. دامنه آتش از دبستان ایران‌دخت/ اکبرزاده تا مطب دکتر مهران بود. مغازه‌های قدیمی دارای پوشش سفالی با زیرسازی نی و

چوب به سرعت آتش گرفت و به مغازه‌های کنار هم سرایت کرد. یکی از اقلام کالای فروشی بقال‌ها نفت بود. بشکه نفت را در پستوی مغازه‌ها نگهداری می‌کردند. مصرف نفت خانوارها اندک بود. و از نفت بیش‌تر روشنایی برای چراغ گردسوز لمپا استفاده می‌کردند. وسایل پخت‌وپز مردم اجاق و سوختش هیزم بود. وسایل گرمایشی هم منقل و زغال کرسی بود. شهرداری بابل یک دستگاه ماشین آتش‌نشانی داشت که جوابگو نبود. درخواست نیروی کمکی از شهرهای همجوار آمل، شاهی و ساری کردند. باران بند آمده بود ماموران آتش‌نشانی برای خاموش کردن آتش مایعات، از روی سهو یا ندانستن، آب روی بشکه‌های نفت می‌ریختند و شعله‌های آتش به طور عجیبی زبانه می‌کشید. با هر زبانه آتش وحشت مردم دو چندان می‌شد. در میان مغازه سوخته‌های شده در آتش تنها مغازه حسین اخوان (حسین امیری) بیمه داشت. او سرانجام باتلاش یک ماهه رفت و آمد به تهران موفق شد. سی هزار تومان از بیمه خسارت بگیرد. آن شب یکی از شب‌های پر اضطراب و دلهره برای اهالی محله بود. علت و مرکز آتش‌سوزی مشخص نشد.

رسومات^۱ (کارخانه مشروب‌سازی)

در باغبان محله سبزه میدان^۲ پشت خانه اسکندر خان نظری (داروخانه بقراط کنونی)، یک کارخانه کوچک با وسایل ابتدایی و غیر استاندارد

۱. جمع رسوم به معنای باج، خراج، حقوق و عوارض، کارخانه مشروب‌فروشی فرهنگ معین

۲. سبزه میدان منطقه وسیعی شامل دبیرستان شاپور، باغ ملی، بانک ملی بوده. به روایت تاریخ، وقتی ناصرالدین شاه به بابل مسافرت می‌کرد، در سبزه میدان که اطراف شیر و خورشید است اردو می‌زد.

مشروب تولید می‌کرد.^۱ سال‌های پیشین اکثر خانواده‌ها برای شیر و ماست مصرفی خود و فروش آن، گاو نگهداری می‌کردند. صبح‌ها پس از دوشیدن شیر، گاو‌ها را برای چرا در خیابان رها می‌کردند. آن‌ها عصر برمی‌گشتند. برخی گاو‌ها، شب بیرون خانه رها بودند و در خیابان می‌خوابیدند. انگار که خیابان جای آنهاست! اواسط دهه ۱۳۳۰ شهرداری شروع به جمع‌آوری گاوهای سرگردان سطح شهر کرد. یکی از ماموران جمع‌آوری گاو اصغر بلند بود. صاحبان گاو با پرداخت پنج تومان (۵۰ ریال) جریمه گاوشان را ترخیص می‌کردند. خوراک کارخانه مشروب‌سازی کشمش بود کارگران تفاله‌های کشمش را داخل خندقی اطراف کارخانه می‌ریختند. گاوهای سرگردان از آن تفاله‌های کشمش تغذیه می‌کردند و نشئه می‌شدند. اوایل دهه ۶۰ بازنشستگان سبزه میدان، عصرها باغ ملی (شهرداری کنونی) دور هم جمع می‌شدند از خاطرات، وقایع و اتفاقات کشور و محل خود صحبت می‌کردند و با خنده و شوخی با هم می‌گفتند. عجب روزگاری داشتیم. زمین مست، آسمان مست، مردم مست و گاوهای سبزه میدان هم مست!

با راه‌اندازی کارخانه‌های مشروب‌سازی میکده به روش صنعتی در سال ۱۳۱۰ ش، دولت به دلایل زیر مانع فعالیت‌های کارگاه‌های مشروب‌سازی سنتی در سطح کشور شد؛

الف: دولت از نظر بهداشتی، میزان تولید آن را کنترل می‌کرد.

۱. مالک این زمین، فردی تهرانی بود که بعدها اکبر صیادنیا زمین را از او خرید و در بخشی از آن (باغ محله) برای پدرش خانه‌ای ساخت.

ب: مالیات مستقیم از مصرف‌کنندگان گرفته و از این راه کسب درآمد می‌کرد. هر کسی به اندازه میزان مصرف مشروبات مالیات می‌داد. با افزایش قیمت مشروبات از طریق دریافت مالیات مصرف آن هم کاهش می‌یافت و آسیب‌های اجتماعی، هزینه‌های درمانی و اجتماعی دولت هم کاهش پیدا کرده. دولت و جامعه از آن سود می‌بردند.

قبرستان‌های محل

زمان گذشته در شهر قبرستان واحدی وجود نداشت و مردم اموات خود را در محلّه خود به خاک می‌سپزدند. مرقد امامزاده یحیی قبرستان محل بود. یک قبر که از سایر قبرها بلندتر بود یحیی را به فرزندان موسی بن جعفر نسبت می‌دادند. به گفته ریش‌سفیدان در قبرستان روی درخت‌های انار^۱ دخیل می‌بستند (درخت انار نزد زرتشتیان مقدس بوده مردم به شاخه‌های درخت انار نزدیک زیارتگاه و بالای کوه دخیل می‌بستند. شاخه‌ای از درخت انار را به عنوان برسم بدست می‌گرفتن در مراسم مذهبی شرکت کرده، دعا و سپاس به جای می‌آوردند). امامزاده یحیی شجره‌نامه‌ای ندارد. به روایت شیخ اسماعیل‌زاده امام جماعت مسجد محل که سال‌ها رییس اداره اوقاف بابل بود، هیچ یک از اماکن زیارتی مازندران و گرگان شجره‌نامه ندارند. فقط در مورد امامزاده زید گنبد شک دارند. چون امامزاده زید در جبل آمل لبنان قرار

۱. در اسطوره یونان آمده دیونیرئوس خدای شراب پسر زئوس با توطئه با مادرش (ژونو) قطعه قطعه می‌شود و از خویش درخت انار می‌روید. چنانکه از خون سیاوش گیاه سیاوشان می‌روید.

دارد. از کتاب حبیب‌السیر نقل می‌کند. احتمالاً یحیی یکی از حکمرانان مرعشی در بابل بود. ملافضه خاتون پیرزنی که از نسل‌های گذشته متولی این مکان بود، در سال پنجاه فوت کرد. به گفته او و اکثر ریش سفیدان محله به امیر مکرم لاریجانی (امیر مختاری) فرمانده فوج لاریجان ماموریت داده شد برای سرکوبی گردن‌کشان ترکمن (به ترکمن صحرای گرگان برود. چون جنگ سختی در پیش داشت و ترکمنان افرادی جنگجو و راهزن بودند. آن‌ها برای غارت انسان و دزدیدن حیوان به شهرها و روستاهای مجاور حمله می‌بردند. در کتاب خاطرات حاج سیاح آمده برای سرقت تا بلوچستان هم می‌رفتند.^۱ سال ۱۳۴۹ سپاهی دانش (سرباز معلم) در روستای ابراهیم‌آباد بخش خلیل‌آباد کاشمر بودم. گل محمد طاهری کدخدای روستا برایم نقل می‌کرد: «من یکصد سال عمر دارم - متولد ۱۲۴۸ ش) ترکمن‌ها در سال‌های گذشته به منطقه ما تاخت و تاز می‌کردند، اموال مردم را به غارت می‌بردند. با روی کار آمدن حکومت پهلوی امنیت برقرار شد. کشتی امیر مکرم در بازگشت از نبرد گرفتار توفان شد. نذر کرد اگر سالم به ساحل برسم این بقعه را برای امامزاده یحیی بسازم. چون رسید به وعده‌اش عمل کرد. البته این طور نیست. امیرمکرم به حکومت استرآباد و گرگان رسید به جرم همراهی با محمدعلی شاه، مجرم شناخته شد. دولت مشروطه برای تنبیه او بهانه مالیاتی را پیش کشید. امیر مکرم که از ماندن در پایتخت بیمناک بود به بابل آمد و به

۱. خاطرات حاج سیاح، ص ۱۴۹.

کنسولگری^۱ روسیه پناهنده شد.^۲ در زمان پناهندگی او غائله ترکمن صحرا خوابانده شده بود. امیر در کاسه‌گر محلّه نبش کوچه ۷ و ۹ ساکن شده و آن جا مسجدی را به سبک ساختمان‌های اواخر دوره قاجار ساخته بود که در سال ۱۳۵۲ آن را تخریب کردند. ساختمان فعلی را مجدداً در سال ۱۳۷۱ ساختند و گسترش دادند.

وجه قبرسون

در راسته نانوائی فعلی خیابان دارالشفاء، زمینی ۲۵۰۰ متر مربعی وجود داشت که از شمال به باغ طیبی (نصیرایی ۶) و از جنوب به نبش دارالشفاء محدود و مخصوص دفن بچه‌ها بود. گاهی افراد غریب و فقیر بزرگسال هم در آن دفن می‌کردند. ترک‌های آذربایجان برای کار به بابل مهاجرت کرده بودند. بر روی کاروانسرای خرابه‌ای که به کاروان‌سرای سردار معروف بود، در نزدیکی ساختمان شیر و خورشید کنونی اسکان گرفته و زندگی می‌کردند. در جنگ جهانی اول وقتی ارتش اشغالگر روس به بابل آمد، همان جا مستقر شد. سال

۱. کنسولگری بریتانیا در ایالات جنوبی دریای مازندران در دوران قاجاریه و کارکنان محلی آنان، محمدعلی کاظم‌بیگی، مجله تحقیقات تاریخ اجتماعی و پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال اول، شماره دوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۰، ص ۷۵.

اگند، اجنت، ایجنت به معنای نماینده، وکیل و نام‌کوچه‌ای است در مسجد جامع بابل، نمایندگی کنسولگری روسیه در آنجا واقع شده بود. کنسولگری اداره‌ای است که نماینده یک دولت، در یکی از شهرهای کشور بیگانه مستقر می‌شود. و از هم‌میهنانش حمایت می‌کند. و ضمن رساندن اطلاعات سیاسی و اقتصادی به دولت خود، کارهای تجاری و بازرگانی را نیز سامان می‌دهد.

۲. دانشنامه مازندران، ج یک، ص ۲۵۱

۱۳۳۶ شهرداری به آذری‌های مهاجر اجازه ساخت خانه در وچه قبرسون را داد. آنجا را تخلیه کردند و خانه‌هایی با گل و نی که به شکل نامنظمی به هم تکیه داده بود، ساختند. اینجا حلبی‌آباد بابل بود ترک‌ها یکی پس از دیگری خانه‌های خود را فروختند.^۱

برخی از آن‌ها بابل را ترک کردند. در سال ۱۳۵۵ مالکین زمین وچه قبرسون، برای گرفتن امتیاز آب شهر، به علت نداشتن سند مالکیت با مشکل روبرو شدند. با مراجعه به خانم مهین‌دخت صنیع نماینده مجلس شورای ملی



حسن ترک (مختاری) یکی از مهاجران اردبیلی بود که مدتی در وچه قبرسون سکونت داشت

وقت و با همراهی ایشان موفق شدند امتیاز آب بگیرند و پس از آن پیگیر سند مالکیت شدند. از بین خود دو نماینده انتخاب کردند با مراجعات مکرر به استانداری، سرانجام با موافقت نامه شماره ۷۷۲۶/۵-۲۴/۲/۶۲ استانداری به شورای شهر زمین به صورت رایگان به نام متقاضیان سند خورد.

۱. حسن مختاری (حسن ترک) یکی از مهاجران و آذربایجانی که در بازار روز تره‌بار فروشی داشت.

یهودی قبرستان

یهودیان بیشتر از سیصد سال پیش آمده و در بابل ساکن شده بودند.^۱ به روایتی به دستور شاه عباس بیش از هفتاد خانوار از اصفهان جهت رونق بخشیدن به کسب و کار و رونق اقتصادی به بابل کوچ کردند. «یهودیان اصفهان گویا یهودیانی بودند که پس از تسلط کوروش به سراسر بابل، پس از آزادی به اصفهان آمدند و کنار زاینده رود سکونت گزیدند. آب و هوایش را دوست می داشتند؛ چون اورشلیم را به یادشان می آورد».^۲

شهر بابل از اواخر قرن نهم از مراکز مهم بازرگانی، داد و ستد و دارای دو کنیسه بود. در قدیم از آن به عنوان تورات خانه یاد می کردند. در سال ۱۳۵۶ یکی از آن ها به نام کنیسه خشنود در یهودی محلّه دایر بود.^۳ اکنون کنیسه تخریب و مجتمع مسکونی دلسا در آن مکان بنا شده است. یهودی محلّه قبل از انقلاب ۱۳۵۷ حدود ۷۵ خانوار داشت و تقریباً دارای ۲۷۰ نفر جمعیت بود. آن ها از سال ۱۳۶۰ بابل را ترک کردند اکنون تعداد کمی از آنها در تهران ساکن اند و بقیه به خارج از کشور رفته اند.^۴ قبرستان به مساحت ۱۶۵۰ مترمربع در باغ وسیعی به گستردگی شش هکتار در حاشیه جنوب شرقی بابل قرار داشت که جاده قائمشهر از داخل آن عبور کرد. روزهای شنبه زنان و مردان یهودی صبح زود به قبرستان می رفتند رو به دیوار ضلع شرقی می ایستادند به

۱. مازندران، منوچهر ستوده، ج یک، ص ۷۴.

۲. نگاهی به شاه عباس، میلانی، ص ۴۲۶.

۳. از آستارا تا استرآباد، منوچهر ستوده، ج ۴، ص ۷۴.

۴. شاهرخ (یوسف) شادمان یکی از یهودی الاصل های بابل ساکن تهران.

حالت ناله و ضجه دعا می خواندند و قبل از سر زدن خورشید قبرستان را ترک می کردند. برای خواندن فاتحه روی قبر گلاب می پاشیدند یک برگ از درخت می کنند و روی قبر می گذاشتند.^۱

خانه همه آنان به وسیله دری از داخل به خانه دیگری باز می شد و با هم در ارتباط بودند. هنگامی که مشکلی برای آنان پیش می آمد. با استفاده از این راه ارتباطی در خانه یکدیگر گرد می آمدند و آیین دینی و مذهبی را برگزار می کردند. شخصی به نام محسن گل که پیشه اش کاسه گری بود در محل زندگی می کرد، بچه ها و نوجوان ها را جمع می کرد و می گفت: آن ها نجس هستند. بچه مسلمان ها را می دزدند و می کشند و از خورشان فطیر می پزند. (یکی از بزرگ ترین اعیاد یهودیان، روز آزادی و خروج یهودیان از مصر و عبور از رود نیل است. به همین مناسبت جشن می گیرند. و نان فطیر می پزند که یکی از غذاهای اصلی شب عید، نان فطیر است).^۲ یهودیان برای رفتن به مراسم دینی یا برگشتن از آرامگاهشان با سنگ و سفال مورد حمله نوجوانان و حتی بزرگسالان قرار می گرفتند. محسن گل جلوی خانه اش می ایستاد. بچه ها با ترس از جلویش رد می شدند، به شوخی با دو انگشت چنان به سرشان می کوبید که اشکشان در می آمد. کاسه گرها روزهای آفتابی سفال را در خیابان پهن می کردند، تا خشک شود و سفال ها نصف عرض خیابان می پوشاند. ماشین و جمعیت کم بود. او سفال ها را لگد می کرد و می شکست. گاوهای

۱. به نقل از مهدی اکبرزاده که باغبان یهودیان بود.

۲. نان فطیر: نان پخته شده از خمیر ورنیامده.

محل هم از دستش در امان نبودند. به دستور او شاگردانش و گاه خودش شب‌ها به خانه همسایه‌ها یا خانه عروس و داماد در شب حنابندان سنگ پرتاب می‌کردند. شاگردان پس از سنگباران کردن خانه‌ها، می‌توانستند تعطیل کنند.^۱ چون در آن زمان ساعت کار مشخصی وجود نداشت، او نسبت به من حساس بود، هر جای خلوت گیرم می‌آورد دنبال می‌کرد و برایم سنگ پرتاب می‌کرد. من هم سربه‌سرش می‌گذاشتم، خوشم می‌آمد. بعد از ظهر یکی از روزهای گرم تابستان، گاریچی محل (علی کل) در همسایگی او بار خالی می‌کرد. من از جلوی خانه‌اش رد می‌شدم، او داخل دالان خانه نشسته بود و چای می‌خورد. چشمش که به من افتاد دنبال کرد علی گاریچی پرسید؟ چرا؟ دنبالش کردی؟ گفت: داخل چایم گل ریخت!

به روایتی قرار بود انجمن یهودیان در مکان قبرستان یک مرکز فرهنگی یا مدرسه بنا کنند و در لیست فضای سبز هم بود. انجمن یهودیان قبرستان را فروختند یک روز صبح زود چند دستگاه جرثقیل بولدوزر و ... سنگ قبرهای بتونی به ارتفاع یک متری را کردند و به خارج شهر بروند. زمین را صاف و مسطح کرده و در آن مکان مجتمع ۴۱ واحدی امیر را ساختند.

دکه

بعد از جنگ جهانی دوم سبزه میدان داخل فلکه دکه‌هایی نصب کردند. مردم علاوه بر مغازه‌ها، کالای مورد نیازشان را از دکه‌ها هم تهیه می‌کردند. در

۱. به روایت اسماعیل عدسی.

اواسط دهه سی شهرداری با ساخت بازارچه‌ای در میدان کارگر، تمام دکه‌ها را برچید. صاحب یکی از دکه‌ها، هاشم چتری بود شصت و چند سالی داشت. مردی هیکل‌مند با قد متوسط و موهای سفید که شغلش سلمانی بود یک روز در حین بازی چشمم به داخل دکه افتاد، هاشم در حال اصلاح سر یک مشتری بود. شاگردش ابوالحسن همبازی ما بود به مشتری با پنکه دستی باد می‌زد. تا خنک شود... پنکه دستی تشکیل شده بود. از پروانه ماشین که بر روی یک پایه ثابت بود، پروانه هم به هندلی جوش خورده بود و با دست به حرکت درمی‌آمد.

یکی از وظایف شاگرد سلمانی در تابستان هنگام اصلاح این بود که به مشتریان باد می‌زدند تا خنک شوند. مغازه‌دارها ناهارشان را داخل مغازه می‌خوردند. بعد از ظهرها از خلوتی بازار استفاده می‌کرده به سلمانی می‌رفتند. شاگرد سلمانی که ناهار خورده و غذا سرکیفش آورده، در حال چرت زدن بود و باد می‌زد. گاهی بادبزنی به سر و صورت مشتری می‌خورد و برخی از مشتریان با خنده می‌گفتند ده‌شایی با یک قرانی شاگردونه برقراره، ما از خیر خنک شدن گذشتیم!

علاوه بر هاشم چتری چهار سلمانی دیگر هم بودند یکی از آنها محمدعلی خیام بود کوچه نیروئی فرهنگ ۷ مغازه داشت. اگر مشتری غریبه داخل مغازه می‌شد مشتریان در نوبت بودند، می‌گفت اینها اصلاح نمی‌کنند، دوستانم هستند. این اصلاحش که تمام شد، نوبت شما است، کار مشتری تمام می‌شد. تازه وارد را روی صندلی می‌نشاند اصلاح سرش را نصفه‌کاره ول می‌کرد و سراغ مشتری دیگر که توی نوبت بود می‌رفت... مشتری که کارش

نیمه کاره بود، نمی توانست از خجالت بیرون برود. او با این کار می خواست مشتری را از دست ندهد. روزی برای اصلاح وارد مغازه محمدعلی خیام شدم، شلوغ بود تعدادی از آنها رهگذر در انتظار نوبت بودند.

هنگام دریافت پول از مشتری دائمی خود، سریع پولی از جیب خود، بیرون می آورد. به آن اضافه کرده، محکم روی شیشه پیشخوان می کوبید، می گفت: انسان وظیفه شناس آگاه است. پنج تومان (۵۰ ریال) پرداخت کرد. تعجب کردم؟ من ۱۵ ریال پول داشتم. ۱۰ ریال برای اصلاح سر، پنج ریال هم برای بلیت سینما کنار گذاشته بودم... آهسته درگوشی به من گفت: تو یک تومان (۱۰ ریال) بده. .. متوجه شدم برای دریافت پول بیشتر از مشتری های دیگر این ترفند را به کار می برد. سلمانی ها دارای یک تیغ دسته شاخی بودند. تیغ آنان یکبار مصرف نبود. سلمانی ها در اوقات بیکاری و تنهایی تیغشان را با سنگ سمباده تیز می کردند. پس از تیز کردن پلیسه ای از سنگ سمباده بر روی تیغ باقی می ماند. برای رفع پلیسه آن را بر روی چرمی که به طول نیم متر و عرض پنج سانتیمتر بر دیوار آویزان بود، چپ و راست می کشیدند سپس برای آزمایش نبودن پلیسه، تیغ را کف دست می کشیدند. تا تیغ خوش تراش شود و سر و صورت زخمی نکند.

دنگ سر

دنگ سر: دنگ + سر... سر پسوند مکان است.
دنگ: وسیله ای بود در گذشته که برای جدا کردن پوسته برنج و غلات و همچنین برای آرد کردن از آن استفاده می کردند.

دنگ دو نوع بود:

۱- اودنگ (آب دنگ): شبیه توربین آبی بود با نیروی آب کار می‌کرد. او دنگ در جایی نصب می‌کردند. دارای آب کافی باشد و از سطح آب پایین‌تر باشد. آب را به روی پره‌ها هدایت می‌کردند. سال ۱۳۵۰ اودنگ را در روستای امامزاده عباس بندپی شرقی دیدم که در کنار آبنندان کار گذاشته بودند. پره‌های آن قفل و زنجیر بود.

۲- پا دنگ: شبیه الاکلنگی بود که با نیروی پا کار می‌کرد و برای کار با آن باید مهارت می‌داشتند.



دنگِ سر

دنگ: دنگ الواری چوبی به نام تیر بود که یک سر آن بروی دو پایه و سر دیگر آن کنده چوبی عمودی (کله دنگ) قرار داشت و دارای میخ‌هایی با ضخامت نمره شش بود. معمولاً سه چهار نفر زن بر روی آن کار می‌کردند. دو نفر بالا روی دنگ می‌ایستادند و دستگیره‌ای را که روی سقف نصب شد می‌گرفتند. دو نفری همزمان با پا به تیرک فشار می‌آوردند. سر تیرک بالا آمد، بعد آن را رها می‌کردند. در حال پایین آمدن مجدداً با پا به تیرک فشار وارد می‌کردند. تا ضربت آن شدیدتر شود. کله دنگ از ارتفاع بالا با ضربه به داخل چاله (چاله دنگ) می‌افتاد و دو نفر پایین کنار چاله دنگ برای هم‌زدن و با الک کردن آرد را از برنج و نیم‌دانه جدا می‌کردند، به گویش تبری گندم و برنجی را که با پا دنگ آرد می‌شد، دنگ کوب می‌گفتند.

زنان بیشتر برای تهیه، فرنی و حلوا در ماه رمضان به دنگ سر می‌رفتند. من دو دستگاه دنگ را در کاسه‌گر محله که در خانه‌های عبدالعلی و یوسف‌علی گرجی‌زاده کار می‌کرد، را به یاد دارم.

قلعی چی یا رویگر

رویگری در ایران پیشینه‌ای دراز دارد. نام سلسله صفاریان برگرفته از پیشه رویگری است قلعی چی‌ها ظروف مسی را سفید می‌کنند تا از مسمومیت ناشی از مس جلوگیری کنند. ظروف آشپزخانه در گذشته مسی بودند و ارزش بیش‌تری نسبت به ظرف‌های شکننده چینی داشتند. خانم‌های خانه‌دار خرید ظروف مسی را پس‌انداز می‌دانستند. چون هر وقت نیاز به پول داشتند می‌توانستند با فروش آن مشکل را حل کنند. مانند طلا در حال حاضر،

نزولخواران در مقابل ظروف مسی پول می دادند. هر دختری که به خانه داماد می رفت اگر ظروف مسی بیشتری با خود می برد، اعتبار بیش تری داشت. می گویند نماینده انگلستان هنگام صحبت با کریم خان زند درباره صادرات و واردات، مقداری بشقاب چینی به عنوان پیش کش آوردند. کریم خان آن را در دست گرفت و از زیبایی و ظرافتش تعریف کرد و از قیمتش پرسید. گفتند: ده تومان! کریم خان بشقاب را به زمین زد و شکست. از سفیر و همراهان می پرسید الان چند است؟ گفتند هیچ. دستور داد یک بشقاب مسی کاشان را بیاورند. وقتی بشقاب را آوردند. آن را در دست گرفت از سفیر پرسید: قیمت این چند است؟ سه تومان! به زمین زد سالم ماند. گفت: حالا قیمتش چند است؟ گفتند هیچ تغییری نکرده، او گفت: پس مال ما بهتر است و صلاح مردم ایران در این است که از ظروف مسی استفاده کنند. ظروف چینی به علت شکنندگی سرمایه به حساب نمی آید. در کنار مغازه های مسگری، مغازه رویگری هم بود. در روستاها و شهر قلعی چی ها هم بودند. برای سفید کردن شاگرد ظروف کثیف و زنگ زده را داخل چاله قرار می داد. درون آن را شن و ریگ ریخته روی آن یک تکه گونی می انداخته و سپس با دست به دیوار یا دو تا چوب که به دیوار مغازه نصب شده بود تکیه داده. کف پای خود را داخل ظرف کرده به چپ و راست می چرخانیدند. ظروف صیقلی می شد. آن را به دست استاد می دادند. استاد ظروف پاک شده را روی آتش می گذاشت و به اندازه لازم گرم می کرد. داخل آن را پنبه نشادور می کشید و سپس مقداری قلع بر سطح آن پخش می کرد. رویگران برای تقلب و این که مصالح کم تری به کار رود. سرب را با قلع مخلوط می کردند. سرب

ایجاد مسمومیت می‌کند و سرطان زاست، یا حرارت زیاد می‌دادند. من شاهد درگیری لفظی بین هدایت قلعی چی و صاحب ظروف مسی بودم. ظرفش در اثر حرارت زیاد سرخ شده بود. حسین قلعی چی کنار اداره پست مغازه رویگری داشت. بچه‌ها برایش شعر می‌خواندن و اذیتش می‌کردند. تمام شعر را به یاد ندارم *دِ نَفَر وَرَنَه لَذت زندگی / خیاط هسه و بامشی / دِ نَفَر وَرَنَه ذلت زندگی / سگ هسه و قلعی چی / دو نفر از زندگی لذت می‌بردند، گربه و خیاط هستند. دو نفر در ذلت و خواری زندگی می‌کنند، آنها سگ و قلعی چی هستند!* با فرا رسیدن فصل پاییز و برداشت و فروش محصولات کشاورزی، روستاییان خودشان را برای عروسی و عید آماده می‌کردند. برای همه افراد خانواده رخت و لباس می‌خریدند. فعالیت رویگرها و خیاطان دوره‌گرد هم زیاد می‌شد. خیاط متری فلزی به دست گرفته در جلو و شاگردش چرخ خیاطی به دوش با چند متر فاصله به دنبالش به سمت خانه‌ها برای خیاطی می‌رفتند. علیرضا خیاط با خنده می‌گفت. ما باید شب عید گرز بکوبیم و تلاش کنیم و گرنه برمی‌گردد به عید سال بعد! ژاک هردوان^۱ می‌گوید: «نوروز بزرگترین عید ملی ایرانیان، در ابتدای فصل بهار واقع شده و همه چیز را در برابر خوشی سال جدید عوض می‌کنند. در تمامی محافل دولتی و خصوصی گرفته تا کوچک‌ترین کلبهٔ حقیر بینوایان یک جنبش و نهضت تازهٔ شادمانی با فرا رسیدن سال نو و سپری شدن فصل سیاه زمستان دیده می‌شود. باید روز آغاز سال جدید؛ یادگار جمشید را به شادمانی و سرور

۱. سفرنامهٔ ژاک هردوان، ص ۳۹. ژاک هردوان نویسنده فرانسوی ۱۳۰۳-۱۳۰۵ در ایران اقامت داشت.

جشن گرفت. از چند ماه به نوروز همه شهر و دهات تبدیل به یک کارگاه بزرگ دوزندگی و تهیه لباس می‌شود. در حقیقت هیچ مستمندی نیست با لباس کهنه به استقبال سال نو برود». خیاط‌ها علاوه بر لباس زنانه، مردانه، بچگانه و لباس زیر زنانه لحاف و تشک هم می‌دوختند. گاهی یک ماه در خانه‌ای اطراق می‌کردند. شب‌ها همسایه‌ها و بستگان در خانه‌ای که حیاط بود، دورهمی شادی داشتند. چایی و شیرینی و تنقلات آماده بود. داستان‌ها نقل می‌کردند و لطیفه می‌گفتند. بازی محلی اجرا می‌کردند تا خیاط زود خوابد و کار را زودتر تمام کند. جای خیاط گرم و نرم بود و با غذای چرب و نرم از او پذیرایی می‌کردند. گربه هم کنارش روی فرش خوابیده، خرخر می‌کرد. در باور مردم سگ نجس بود. رویگر کارش کثیف‌کاری و جایش جای پرتی در کوچه‌ها بود. غذایش معلوم نبود. هیچ‌کس به فکرش نبود. سگ هم عموماً در سرما و گرما در حیاط خانه لانه درست و حسابی ندارد. با آمدن ظروف ملامین و تفلون رویگری و مسگری هم کنار رفت. مگر برای ظرف‌های مسی تزئینی.

محمدعلی پلنگ

محمدعلی پلنگ، در گذشته ۱۳۳۳ خورشیدی، یکی از تجار شهر بابل و مالک کاروانسرای سبزه میدان بود. او در خیابان دکتر نیروئی فرهنگ ۷ سکونت داشت. فردی خیر و نیک‌اندیش بود. با شروع جنگ جهانی ایران به اشغال نیروی شوروی درآمد. شوربختانه ایران در جنگ جهانی اول و دوم اعلام بی‌طرفی کرد، اما به علت ضعف قوای نظامی نتوانست مرزهایش را در مقابل نیروهای مهاجم حفظ کند. کشوری که اسیر خوشگذرانی دولت‌های

وقت قاجاری، زمامداران دزد و ستمکار بود، چطور می‌توانست ضعیف نباشد؟! هرگاه ضعیفی در جایی دیده شود چطور ممکن است قوی از زیر فرمان کشیدن او صرف نظر کند؟! مسافری خسته در راه باشد، اسب بی‌صاحبی دیده، مگر امکان دارد سوار اسب بی‌صاحب نشود؟ اگر ایران در هر دو جنگ هم، شرکت می‌جست شاید اثرات خانمان سوز آن احتکار، قحطی، بیکاری، بیماری، فقر و... تا به این حد شدید و طاقت فرسا دچار نمی‌شد!^۱ فقر و گرسنگی به جایی رسید که دختران خود را در مقابل کم‌ترین مهریه به عقد پیران ثروتمند در می‌آوردند. در حقیقت دختران خود را به فروش می‌گذاشتند. جاناناتان سویفت طنزنویس ایرلندی^۲ می‌گوید: «فقرا فرزندشان را برای غذا به ثروتمندان می‌فروشنند. تا هزینه‌هایشان کمتر و زندگیشان بهتر شود». حجره محمدعلی پلنگ پنجره اورسی بزرگی داشت که به سمت اداره پست باز می‌شد. او آنجا می‌نشست و با کمک‌های مالی و اهدای کالاهای اساسی چون برنج، گوشت، زغال... و راهنمایی‌های سودمند به مردم گرفتار یاری می‌رساند. در فصل زمستان که ساخت و ساز کم شده یا متوقف می‌شد،

۱. شهریور ۱۳۲۰ متفقین تصمیم به اشغال ایران می‌گیرند. ارتش شوروی به پشت رود ارس می‌رسد. از تهران به پادگان تبریز دستور می‌دهند پادگان را تخلیه کنید و بدون هیچ مقاومتی اجازه ورود به ارتش شوروی بدهید. سه نفر ژاندارم سرچوخه مصیب ملک محمدی، سید محمد رائی هاشمی و عبدالله شهریاری که وظیفه پاسداری از پل راه‌آهن را داشتند، با هم پیمان بستند داوطلبانه بر روی پل مقاومت کنند. به دلیل اشراف بر پل با عملیات تعقیب و گریز ۴۸ ساعت ارتش شوروی را زمین‌گیر کردند. پس از شهادت سه مرزبان، فرمانده شوروی به ارتش دستور می‌دهد این سه سرباز وطن‌دوست را با تشریفات نظامی به خاک بسپارند

۲. جاناناتان سویفت طنزنویس، شاعر و نویسنده ایرلندی زاده ۱۶۶۷ درگذشت اکتبر ۱۷۴۵ ایرلند.

هزینه زندگی به کارگران ساختمانی فشار می‌آورد. آنان با گردن افتاده و دست‌های از جلو قلاب شده با سلام داخل حجره او می‌شدند. آنان را کنار منقل آتش خود می‌نشاند، به درد دلشان گوش می‌داد و غیرمستقیم کمکشان می‌کرد. آنان را به کارها غیرضروری تعمیرات دیوار و ... واه می‌داشت. اهالی محله نام او را به نیکی یاد می‌کردند.

کتابخانه امامزاده یحیا

تاسیس سال ۱۳۸۴ ش (موسس دکتر علی شافی)

اولین کتابخانه جهان ۳۵۰۰ سال پیش با نام کتابخانه سلطنتی آشور بانی پال در سرزمین تاریخی بابل، میان کشورهای ایران و عراق در میان رودان با ده هزار لوح گلی با اسطوره گیلگمش کشف شد. گیلگمش پادشاه اورک شهر تاریخی ایران بوده و از بین رفته است. گیلگمش که در فکر جاودانگی بود، به نتیجه نرسید. دید مرگش نزدیک تر شد. برای جاودان شدن دستور داد داستان زندگی او (حماسه گیلگمش) را بنویسند و بر روی دیوارهای شهر نصب کنند. پادشاهی که دنبال جاودانگی بود، به خواسته‌های خود که فضیلت اخلاقی و معنوی بود، رسید. این شد بن مایه تمام فضایل اخلاقی و معنوی همه ادیانی که بعدها آمدند. میترائیسم، زرتشتی و کتاب خروج (دومین کتاب مقدس که داستان خروج بنی اسرائیل را از مصر با هدایت حضرت موسی نقل می‌کند)، از قسمت‌های مختلف گیلگمش گرفته شده است.^۱ در جامعه ایران

۱. اربابه خدایان، نوشته اریک فون دانیکین، ترجمه مهرداد شاهین، ص ۹۸.

(گیلگمش) سوار بر بال‌های قانون و سواد شد، هویتش را به دست آورد. برپایان استریت انسان‌شناس انگلیسی می‌گوید: «سواد از ایران آغاز شده»، دکتر شافی برای رشد فکری و آگاهی جامعه جوانان به فکر احداث کتابخانه‌ای در جوار مسجد امامزاده یحیا افتاد. دو باب خانه متروکه در کاسه‌گر محلہ روبروی هم وجود داشت که وقفی بودند... موضوع وقف برمی‌گردد به بینش و آگاهی و وسعت دید واقف، از اینکه برای چه مصارفی مانند مراکز علمی، فرهنگی یا بیمارستان چگونه باشد. خانه‌ها وقف اولاد و واقفش حسن نمدمال بود. دکتر شافی با رضایت علی فرح‌آبادی ورثه حسن نمدمال و اداره اوقاف مبلغی هم به مستاجرین پرداخت که با آن می‌توانست یک آپارتمان بخرد. دکتر شافی با اداره اوقاف قراردادی در دفترخانه امضا کردند که ساختمان پس از تاسیس تا ده سال از پرداخت اجاره معاف باشند و بعد از ده سال براساس نظریه کارشناسی میزان اجاره مشخص شود. و مقرر شد تا زمانی که ساختمان برای کتابخانه مناسب است. کتابخانه باقی بماند. شافی در سال ۱۳۸۴ دو ساختمان در سه طبقه، واحد دختران و پسرها مجزا از همدیگر، دارای مخزن کتاب، سالن مطالعه و البته با فاصله زمانی ساخته شد به بهره‌برداری رسید. گروهی با ساخت کتابخانه به دلایلی به مخالف برخاستند. همان‌طوری که حسن رشیدی، در ساخت مدرسه نوین (سبک جدید) با چنین مشکلاتی روبرو بود. گروهی بر این عقیده بودند، در عصر اینترنت و فضای دیجیتالی، به کتابخانه نیازی نیست. در سال ۲۰۰۰ کشورهای اسکاندیناوی توسعه دیجیتالی را مبنای آموزش و سوادآموزی قرار داده بودند اما وقتی نسل پرورش یافته را مورد تحقیق و مطالعه قرار دادند،

دیدند این آدم‌ها قدرت استدلال، دقت و توجه آنان کمتر شده. قدرت تحمل با مذهب و جهت‌گیری سیاسی و گرایش، قومیت در آنها کاهش یافته، تحمل دیگران را ندارند.^۱ کتابخانه یک کلینیک روان درمانی است، کتابخانه مانند پیاده‌روی، گوش دادن به موسیقی باعث کنترل اضطراب می‌شود. ما را با تجربه نویسنده همراه کرده، از دنیای کوچکمان بیرون آورده با خود به سیر و سفر دور دنیا می‌برد. کتابخانه واحد پسران، طبقه اول مخزن کتابخانه و طبقه دوم به بنیاد مازندران پژوهی و دانشنامه مازندران اختصاص داده شده بود. طبقه سوم سالن مطالعه بود که هر هفته در آن کلاس‌های حافظ خوانی، شاهنامه خوانی و داستانی برگزار می‌شد. سخنرانان به طور متوسط هر ماه دعوت می‌شدند و در زمینه‌های مختلف سخنرانی می‌کردند، جشن‌های ملی و مذهبی هم برپا می‌شد. مدت قرارداد ده ساله تمام شد. برزگر رییس اداره اوقاف بابل از انعقاد قرارداد جدید سر باز زد. گفتند کتابخانه باید تخلیه شود. دکتر شافی قرارداد امضا شده را متذکر شدند، اما برزگر رییس اداره اوقاف حکم تخلیه را گرفتند. پس از خلع ید، دکتر شافی مخزن کتاب را به امانت در اختیار اداره اوقاف قرار دادند تا چنانچه کتابخانه را نهاد کتابخانه‌های کشور در اختیار گرفتند، مخزن و تجهیزات تحویل آن‌ها گردد، در غیر این صورت تحویل دکتر شافی داده شود، صورت جلسه امضا شد، اما اداره اوقاف کتابخانه را به مزایده گذاشت و تحویل برنده مزایده شد. تعداد

۱. سخنرانی دکتر نعمت فاضلی، هوش مصنوعی و سواد دانشگاهی در ایران ۴، شهریور ۱۴۰۴، دانشکده علم و فرهنگ.

زیادی از کتاب‌ها خسارت دید. مایه تأسف است که مسئولین ما از قبول مشارکت مردمی در عرصه اجتماعی سر باز می‌زنند و حاضر نیستند باری از دوش دولت برداشته شود. سرانجام با همت و تلاش پی‌گیری مردم فرهنگ دوست بابل کتابخانه به صورت مشارکتی در اختیار نهاد کتابخانه‌های دولتی قرار گرفت و به عنوان نخستین کتابخانه دیجیتال استان شروع به کار کرد.



کتابخانه عمومی امامزاده یحیی

اسماعیل خطیرزاد

زاده کاسه گر محله به شغل کاسه گری اشتغال داشته این شغل را از پدرانش به ارث برد و عاشق کارش بود. کاسه گری کاری مرتبط با ذوق هنری است. مهارت و حوصله بالا می طلبد. تا اواسط سال ۴۰ کم و بیش به ساختن گلدان، کوزه^۱ ماست (پیلکا) می پرداخت سفارش های حُقه (سربافور) را هم قبول می کرد.

پیلکا و ظروف سفت شده با تابش خورشید

با ابزارهای مخصوصی سطح خارجی ظرف ها و دیگر لوازم سفالی را پرداخت می کردند. بعد از پرداخت دسته پیلکا (کوزه) را که از جنس گل رس بود به آن می چسبانده اند. پس از خشک شدن زیر آفتاب در دوغابی از گل سفید فرو می بردند، دوغاب که خشک شد سطوح داخلی و خارجی را با پارچه ای صیقل می دادند و پاک می کردند سپس با یک فوت غبارروبی می کردند (این همان فوت کاسه گری معروف است) ظروف را در لعاب (رنگ) آماده شده فرو می کردند که معمولاً تک رنگ آبی بود. این رنگ پرتفدار بود. آن را برای مصارف روزانه به کار می بردند. بدون تزیین بود. مگر سفارشی داده باشند. رنگ را هم خودشان می ساختند.

۱. خاک رس سرخ رنگی در اطراف تپه سیلک کاشان وجود داشته باشند. در کاشان آن خاک رس سرخ را کوز می خوانند و با آن انواع ظروف می ساختند. سازندگان آن را کوزه گر می گفتند. کتاب سرزمین جاوید، ج یک، ص ۱۱.

رنگ یا لعاب با ترکیبی از گل سفید، شیشه و سرب تهیه می‌شد. برای ساخت رنگ، ابتداء سرب را حرارت می‌دادند. پس از سرد شدن به پودر تبدیل می‌شد، شیشه را خرد می‌کردند، پودر سرب و خرده شیشه را به یک نسبت مخلوط با هم آسیاب می‌کردند. گل سفید که رقیق می‌شد، آب گرم را هم در حین آسیاب کردن به مخلوط شیشه و سرب اضافه می‌کردند.

در جنگ جهانی دوم نیروی نظامی شوروی دبستان مازیار (دبیرستان شهید اصفهانی کنونی) را اشغال کرده بودند. یکی از سربازان شوروی، کاسه‌گر محلّه به کارگاه جعفر جنی رفت به جای پودر شیشه از ماسه نرم استفاده کرد، کاسه خوش‌رنگی درآمد. اولین کسی که از خلق آثار لذت می‌برد خود هنرمند است.

استاد حسن انوشه

زاده ۱۳۲۴ بابل در گذشته ۱۴۰۱ تهران

استاد حسن انوشه در کاسه‌گر محلّه نزدیک امامزاده یحیی به دنیا آمد. پدرش عباسعلی، باغبانِ باغ پهلوان در همین محل بود. از یک خانواده پرجمعیت و زحمت‌کش که تا پایان عمر به آن مباحثات می‌کرد. استاد در دوران محصلی، کمک پدرش در کار کشاورزی بود. او دوران ابتدایی را دبستان مازیار سبزه میدان پشت مخابرات (دبستان شهید اصفهانی فعلی) و دوره اول دبیرستان را در دبیرستان شاهپور سابق گذراند. دوره دوم برای تحصیل در رشته ادبی وارد دبیرستان آیت‌اله نوری (غفاری) شد با زنده‌یادان رمضان‌علی شعبان‌پور مدیر دبیرستان و حسن صدرآرا آشنا شد. آن‌ها دریچه تازه‌ای به رویش گشودند و در سال ۱۳۴۴ به رشته زبان و ادبیات عرب در دانشگاه تهران راه

یافت و در دانشگاه از استادانی چون بدیع الزمان فروزانفر، عبدالحسین زرین کوب، امیرحسین آریان پور و ... بهره مند بود. پس از پایان دانشگاه در دوره خدمت سربازی با آقایان بهاء الدین خرمشاهی، کامران فانی و سعید حمیدیان آشنایی و دوستی یافت. دوستی با آنان راه تازه ای در برابر او گشود. با سخت کوشی زبان انگلیسی را در دوران سربازی به خوبی آموخت. پس از پایان سربازی در سال ۱۳۵۰ دبیر دبیرستان های شاهی آن روزگار شد و به تدریس ادبیات فارسی و زبان انگلیسی پرداخت. اولین کتاب ترجمه او تاریخ غزنویان از کلیفورد ادموند باسورث بود که در سال ۱۳۵۶ انتشار یافت. در سال ۱۳۵۹ با خروج از آموزش و پرورش یکسره به تالیف و ترجمه روی آورد و در سال ۱۳۶۰ گرم کار در دایرة المعارف تشیع شد که در آن استادانی چون عباس زریاب خویی و بهاء الدین خرمشاهی، کامران فانی و ... حضور داشتند.

او به پشتیبانی احمد مسجد جامعی وزیر ارشاد وقت و با همراهی گروهی از مولفان دست به تالیف دانشنامه ادب فارسی زد که کاری نادر در آن زمان بود و به همین سبب دو دانشگاه پنجاب و لاهور پاکستان و دانشگاه باکوی آذربایجان به او دکترای افتخاری ادبیات و علوم انسانی دادند.

در سال ۱۳۹۱ از طرف شورای عمومی فرهنگ استان و مهندس طاهایی استاندار وقت دعوت به نگارش دانشنامه مازندران شد که به دلایلی ناتمام ماند. دکتر علی شافی برای ادامه کار دانشنامه از او دعوت کرد و یک طبقه از ساختمان کتابخانه امامزاده یحیی را در اختیارش قرار داد. استاد که دل در گرو زادگاهش داشت، پذیرفت. از خرداد ۱۳۹۵ کار نگارش دانشنامه مازندران

را در کتابخانه امامزاده یحیی آغاز کرد. این مرکز بعدها بنیاد مازندران پژوهی انوشه نام گرفت و استاد خود سرپرستی آن را به عهده داشت. دانشنامه در سه جلد نزدیک به ۲۴۰۰ صفحه در سال ۱۳۹۹ انتشار یافت بدون کوچکترین کمک نهادهای دولتی (صفر ریال) البته همسر او خانم اختر رسولی همواره با استاد در تالیف و نگارش همکاری و همراهی داشتند.

آشیخ حسین علی شافی

فرزند ملاعلی، آخرین روحانی ساکن کاسه گر محله در یک صد ساله اخیر بود. علوم دینی را نزد پدرش و علمای دیگر فرا گرفت. برادران بزرگترش شیخ جواد، شیخ رحیم و شیخ کریم همه در همین کسوت بودند. او زندگی ساده‌ای داشت. در منابر و مجالس بدون چشمداشت مادی به ارشاد و تعلیم مردم می‌پرداخت. همچنین اهالی برای دعای چشم رخم، بی‌وقتی و تعیین وقت و ساعت برای رفتن به مسافرت و خانه جدید و ... نزد او می‌رفتند. او دعایی را که برای شفای بیماران نوشته می‌شد با بسم... شافی شروع می‌کرد، نام خانوادگی او نیز برگرفته شده از همین عنوان بسم... شافی می‌باشد که محلی‌ها به آن اصطلاحاً خط می‌گفتند. او بسیار طرفدار داشت و مردم دستشان را سبک و شفاعت می‌دانستند.

سال ۱۳۰۶ ش شناسنامه در ایران اجباری شد، اداره ثبت احوال مسجد جامع بود، آشیخ حسین علی برای شناسنامه رفته بودند، بزرگ‌زاده مأمور ثبت احوال از آشیخ پرسیدند: فامیلی‌ات را چه بنویسیم؟ پاسخ دادند: نامی از قرآن برایم

انتخاب کنید. بزرگ زاده گفتند. کافی، مافی، وافی و شافی، کدام یک از این‌ها مورد نظرت می باشد؟ آشبخ، شافی را پذیرفتند.

در موقع اذان مخصوصاً در سحر و افطار و ماه رمضان از خانه ایشان صدای اذان بلند می شد که اهالی محله افطار و سحر خود را با آن صرف می کردند. پسر بزرگ ایشان محمد (رمضانعلی) از بالا خانه منزلشان در چهار طرف اذان می گفت که به گوش همه اهالی محل برسد. هر شب جمعه آقا شیخ مراسم روضه خوانی را در خانه اش، بر منبری قدیمی که یادگار پدرش بود، ذکر مصیبت می کرد. ساده زیستی او مورد علاقه و احترام اهالی محل بود و از او به احترام یاد می کردند، هنگام تشییع جنازه او عده زیادی از کسبه بازار دکان هایشان را بستند. گاهی مردم روستاهای اطراف شهر مانند هتکه پشت، نقیب کلا و ... از او دعوت می کردند. برایش اسب می آوردند و او را می بردند و مناسبت ها و مراسم مذهبی مانند نماز عید فطر را به جا می آوردند تا زمانی که مادرش زنده بود، چند راس گاو دوشا^۱ (شیره) در خانه شان نگهداری و با آن تامین معاش می نمودند. تعداد زیادی از کتب دعا و ادعیه نفیس و خطی در اختیارش بود که در طاقچه ای قدیمی نگهداری می شد، بعد از فوتش آن کتاب ها، به یک باور غلط در رودخانه بابل رود ریخته شد تا سرگردان نماند.

پدرم نقل می کرد: «مادر یک مرغ چاق و چله تخم گذاری به در خانه اش برد تا به او هدیه کند. او رو به مادرم کرد گفت: برای چه منظوری مرغ را آوردی؟! او

۱. دوشا: گاو شیرده در اصطلاح محلی گفته می شود.

بی وقتی: مردم باور داشتند عصرها چون هوا گرگ و میش می شود، اگر بیرون بروند جنیان اذیت می کنند و دچار بی وقتی می شوند.

در جواب گفت: این مرغ شب‌ها آواز می‌خواند او مرغ را برگرداند، گفت: ببرید خودتان بخورید باور غلط: اگر مرغی در خانه آواز بخواند برای صاحبخانه شگون ندارد باید خوراک آخوندها و ملاها شود. چون این مرغ‌ها دو جنسیتی هستند. یک نمونه از آن خروسی تخم‌گذار بود که هر روز یک تخم می‌گذاشت. حرکاتش چیزی بین مرغ و خروس بود. آن را در موزه حیات وحش نیشابور در سال ۱۳۷۸ به معرض نمایش بازدیدکنندگان گذاشتند». به نقل روزنامه همشهری.

گاهی در اثر جهش ژنتیکی که باعث تغییر فونوتیپ (تغییر صفات ظاهری) مرغ می‌شود، این اتفاق می‌افتد.

دکتر علی شافی

پزشک نیکوکار، بنیان‌گذار کتابخانه عمومی امامزاده یحیی و بنیاد مازندران پژوهی انوشه بابل

زاده ۱۳۴۱ کاسه‌گر محله، دوران تحصیلی ابتدایی را در دبستان مختلط نمونه، دوره راهنمایی تحصیلی را مدرسه راهنمایی ناصر مقدم و دبیرستان را در شاپور بابل پیمود. با تعطیلی دانشگاه (انقلاب فرهنگی) به مرکز تربیت معلم شهید رجایی بابل راه یافت. تا سه سال هم‌زمان با تحصیل دبیر مدرسه راهنمایی شهرهای بابلسر و قائمشهر بود. با بازگشایی دانشگاه‌ها در سال ۱۳۶۳ ش به دانشکده دندانپزشکی دانشگاه فردوسی مشهد رفت. پس از پایان تحصیل در سال ۱۳۶۹ ش به عضویت هیئت علمی دانشگاه نوبنیاد علوم پزشکی بابل درآمد. پس از پیمودن دوره مربیگری بهداشت دهان و

دندان در دانشگاه تهران (۱۳۶۹-۱۳۷۰ ش) مسئولیت راه‌اندازی دانشکده و دندانپزشکی دانشگاه علوم پزشکی بابل و سپس ریاست آن به او سپرده شد. (۱۳۷۳-۱۳۷۶) دوره تخصصی ارتودنسی را در دانشگاه مشهد به پایان برده در بازگشت، دوباره ریاست دانشکده دندانپزشکی را به دست گرفت و نخستین مطب ارتودنسی را در مازندران به راه انداخت. هم‌زمان انجمن دندانپزشکی ایران، شاخه مازندران را بنیاد گذاشت و با رای دندانپزشکان استان به ریاست نخستین دوره آن رسید. در سال‌های (۱۳۷۸-۱۳۷۹) در فرصت مطالعاتی به بریتانیا رفت دوره‌ای در رشته دندانپزشکی جامعه‌نگر پیمود. او در دانشگاه افزون بر درس‌های اختصاصی به آموزش درس‌های دیگری چون دندانپزشکی جامعه‌نگر، قوانین پزشکی و اخلاق حرفه‌ای پرداخت. شافی از کوشندگان پیگیر عرصه مدنی است. او مدیرعامل بنیاد نیکوکاری سلامت و پایه‌گذار دو کتابخانه امامزاده یحیی است. بنیاد مازندران پژوهی انوشه با پشتیبانی او در سال ۱۳۹۵ ش کار خود را آغاز کرد. هدف و انگیزه او از تاسیس کتابخانه و سالن مطالعه ارتقاء سطح علمی و فرهنگی جوانان بود. امروزه با توجه به آپارتمان نشینی اکثر خانواده‌ها شلوغ محیط آپارتمان‌ها مناسب مطالعه جوانان نیست. او در سفرهایی که به اروپا داشت، مشاهده کرد که کلیساها را در ساعات تعطیلی در اختیار فعالیت‌های فرهنگی قرار می‌دهند. از این رو به فکر تأسیس مرکزی فرهنگی - هنری جهت جذب جوانان افتاد. ایده‌اش را با زنده‌یاد حاج حسن کارگر در میان گذاشتند که با استقبال خوبی مواجه شد. آن‌گاه با حمایت‌های هیئت امنای امامزاده یحیی و زنده‌یاد علی اصغر گرجی‌زاده و اهالی محله نخستین

ساختمان را در سال ۱۳۸۴ در سه طبقه بنا نهاد. این ساختمان در آغاز مختلط بود. اما بعداً دختران و پسران جدا شدند. این کتابخانه دارای ۲۳۷۰ عضو بود و اکثر جوانان مخصوصاً پشت کنکوری‌ها برای مطالعه به آنجا مراجعه کردند. تعدادی از اعضا دختران صبح زود همراه والدینشان آمده و ناهار را نیز با خود می‌آوردند و همین‌جا استراحت می‌کردند. کتابخانه به صورت باز اداره می‌شد و تعداد کتاب‌های آن در سال ۱۴۰۱ کمابیش ۲۰/۰۰۰ عنوان در بیش از ۳۵۰۰۰ جلد نگهداری می‌شد. کتاب‌ها در زمینه‌های مختلف علمی و ادبی گرفته تا کتاب‌های کنکور را دربر می‌گرفت. از سالن مطالعه کتابخانه در زمان تعطیلی برای کلاس‌های حافظ‌خوانی، شاهنامه‌خوانی، داستان‌خوانی و خوشنویسی و همایش به صورت رایگان استفاده می‌شد.

علی محمد قانون

زاده ۱۳۰۰ بابل، درگذشته ۱۳۹۲ شاهی

او در کاسه‌گر محله کوچه امامزاده یحیاء متولد شد. پدرش رمضان قانون اولین باغبان باشی - باغ ملی (شهرداری کنونی) بود، دوره ابتدایی را در بابل گذراند و دوره دبیرستان به رشته ریاضی در آمل رفت. پس از اخذ دیپلم در دانشگاه افسری به تحصیل پرداخت و با درجه ستوان دومی در پادگان گرگان خدمت می‌کرد. او به عضویت حزب توده ایران درآمد و پس از کودتای ۲۸ مرداد به عنوان فرماندار نظامی بابل (رییس شهربانی وقت سرهنگ سلحشور

بود) منصوب شد. مقرر فرماندهی آن پل محمد حسن خان، خانه روستایی^۱ (تجارتخانه روس) بود. به جرم عضویت در حزب توده ایران دستگیر و به حبس ابد محکوم شد. بعد از ۱۳ سال تحمل زندان در شهر برازجان با عفو ملوکانه در سال ۱۳۴۶ به مناسبت جشن تاجگذاری آزاد و در نساجی شماره دو شهرستان شاهی (قائم شهر) مشغول به کار شد. با خانم بتول کیانی دبیر دبیرستان های شاهی که گرایش به حزب توده داشت با معرفی یک دوست مشترک توده ای ازدواج کرد.^۲

ویداقانون

زاده ۱۳۴۲ بابل کاسه گر محله فرزند منوچهر قانون مترجم دوران ابتدایی را دبستان ۱۷ دی (بنت الهدایه)، راهنمایی را در دبستان فریده میری و دوران دبیرستان را در دبیرستان آرم پیمود و از سال ۱۳۶۵ تا

۱. خانه روستایی (ساختمان مهد کودک سبجان کنونی ثبت میراث فرهنگی شد) ساختمان های متحدالشکلی بودند که بر روی املاک اختصاصی پهلوی بنا شده بود. «رضا شاه برای ساختن هر خانه روستایی فقط صد تومان تعیین کرده بود بقیه مخارج ساختمان را [بلوک باشی] کارپردازهای رضا شاه با اخاذی از مردم و بیگاری گرفتن زارعان تامین می نمودند. زارعان به سبب تنفیری که از این خانه ها داشتند، در آن سکونت نکردند. بعد از استعفای رضا شاه این خانه ها را خراب کردند».

۲. شهر بابل ج ۱ ص ۵۴۱ جعفر نیایی

خانه هایی را که جان سالم به در برده. جنگ جهانی دوم، نیروی نظامی شوروی اشغال کردند (ساختمان مهد کودک سبجان پل محمد حسن خان) و به کارهای بازرگانی و تجارتي می پرداختند. رضا شاه تجدد واقعی را در تغییر سبک معماری می دانست. هدف از ساخت خانه های روستائی، نوسازی روستاها و اسکان دادن آن ها در این خانه ها بوده است.

۱۳۶۸ در رشته علوم آزمایشگاهی دانشگاه اصفهان، به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۷۹ در رشته زبان و ادبیات انگلیسی از دانشگاه تهران دانشنامه گرفت. ترجمه هایش در نشریاتی چون اطلاعات علمی و بار فروش به چاپ رسیده است. از ترجمه هایش در ارتباط با «بیماری سرطان»، مجموعه مقالاتی از انجمن ملی سرطان است (بابل ۱۳۸۰ ش). «سرطان، مشکلات کمتر، زندگی بهتر» که مجموعه مقالاتی از انجمن سرطان انگلستان است (بابل ۱۳۸۰ ش). عموزادگان داستان بلندی از سال بلوا (تهران ۱۳۹۰ ش)، در مسیر آبراه سنت لارنس، که مجموعه چهار داستان کوتاه است از سال بلواست (تهران ۱۳۹۸) و نیز ترجمه داستان های کوتاه از آثاری است که در مجله بارفروش به چاپ رسیده است.

حاج حسن کارگر

زاده ۱۳۱۶ بابل، درگذشته ۱۳۸۱ بابل

حاج حسن کارگر در کاسه گرمحله، کوچه یحیی ۴ به دنیا آمد. پدرش کرمعلی بابای (خدمتکار) دبیرستان شاهپور سابق و کارش گلکاری و آبیاری درختان حیاط دبیرستان در زمان مدیریت کاظم بیکی بود. حاج حسن به شغل آهنگری در جاده قدیم آمل (منبع آب) اشغال داشت. او یک انسان نیک اندیش، خیرخواه، مهربان و شوخ طبع بود. کمتر عصبانی می شد. اهل کار خیر، کار راه انداز و کم توقع بود. کسی برای کار و پولی به او مراجعه می کرد. تا آن جا که می توانست، دست رد به سینه اش نمی زد. انگار کلمه «نه» گفتن را بلد نبود. او نسبت به افراد محل به خصوص جوانان دلسوز بود. احساس

مسئولیت می‌کرد. به جوانان بهاء می‌داد. آن‌ها را دور خود جمع می‌کرد. برای سرگرمی جوانان یک تیم فوتبال تشکیل داد که در جام فوتبال محلات بابل شرکت می‌کردند. جوانان را به گلگشت می‌برد. کلیه هزینه تیم را شخصاً می‌پرداخت تا مانع اعتیاد و انحراف جوانان شود. زمان انقلاب به عنوان رئیس شورای محل و نیز رئیس اتحادیه آهنگران انتخاب شد. او معتمد اهالی محل، بلکه شهر هم بود. مشکلات و اختلافات مردم محل را با کدخدا منشی با ریش سفیدانی همچون علی اصغر گرجی زاده حل و فصل می‌کرد. با داشتن شخصیت کاریزمایی مورد علاقه همه اقشار محل بود. با پیروزی انقلاب تشکیلات انجمن‌های اسلامی و بسیج محلات شکل گرفت. بحث‌های کاخ نشینان و کوخ‌نشینان، انقلابی و ضدانقلابی داغ بود و آتش انقلاب زبانه می‌کشید. او به جوانان انقلابی سفارش می‌کرد. فریب ظاهر مردم و نمای زیبایی ساختمان آنان را نخورید. همه گرفتار و اسیر بانک‌ها هستند. اگر برای تحقیق دانشگاه یا استخدامی به شما مراجعه کردند. پاک نیت و مثبت باشید. دقت کنید گزارش شما مانع پیشرفت و ترقی جوانان نشود.

یک شب مادری از بچه‌های محل با چشمان پر اشک با سوز و ناله مادرانه وارد مسجد شد. گفت به من رحم کنید. پسرم در لیست اعدامی‌هاست. پسرش سرباز فراری بود از ترس جبهه و جنگ مدتی غیبتش زده بود. روز ۶ بهمن جنگلی‌ها به آمل حمل کردند او شب در خانه یکی از اقوامش مهمان بود صبح زود که از خانه بیرون آمد مورد اصابت یک تیر سرگردان قرار گرفت. به بیمارستان منتقلش کردند. شناسایی شد. علت غیبت چند ماهه را دلیل عضویت و همکاری با جنگلی‌ها دانستند! حاج حسن از همان روز پی‌گیر

کارش شد. یک روز صبح زود به طرف جاده چالوس حرکت کرد و در کلاردشت وارد کاخ شاه (بنیاد مستضعفان) شد. پسر این مادر برای کار پرتقال چینی آنجا مشغول کار بود. حاج حسن از مدیر مسول بنیاد و حسابداری برایش گواهی حقوق و گواهی اشتغال کار گرفت و گواهی را به دادگاه ارائه داد و پسر تبرئه شد.

علی اصغر گرجی زاده

زاده ۱۳۰۸ کاسه‌گر محله بابل، درگذشته ۱۳۸۸ بابل

عضو هیئت امنای امامزاده یحیی و عضو شورای محل کاسه‌گر محله بود. ملقب به استاد، راسته مسجد جامع پارچه‌فروشی داشت. دارای شخصیت موجه، خوشنام و مورد اعتماد بود یکی از خصلت‌های او رک‌گویی بود، اهل خیر و کار راه‌انداز بود. اختلاف اهالی محل و همکاران همسایگان بازاری را با کد خدا منشی حل و فصل می‌کرد. روایت می‌کردند اواخر دهه چهل یکی از مغازه‌داران از فروشنده دور گرد فیروزکوهی سیب‌زمین نسبه خرید کرد، فروشنده سر موعد برای دریافت طلبش مراجعه کرد. خریدار از پرداخت پولش سرباز زده و بهانه‌تراشی می‌کرد که سیب‌زمینی نامرغوب بود. فروشنده بدهکار هم شده بود و دستش به جایی بند نبود. فروشنده در اوج ناراحتی از مغازه‌اش بیرون آمد یکی از مغازه‌داران جلو مغازه‌اش در حالی که به دیوار تکیه داده بود. سیگاری در دست داشت. جریان ماجرا را برایش تعریف کرد، او هم آدرس مغازه گرجی‌زاده را به مرد داد. گرجی‌زاده مغازه‌اش را بست یقه کتش را

تکائی داد، دوچرخه اش را به دست گرفت. و دو نفری پیاده به مغازه خریدار جنس رفتند، اختلاف آنان را حل و فصل کرد و فروشنده هم پولش را گرفت.^۱

صبح جمعه یک روز تابستان از خانه بیرون رفتم با گرجی زاده و حاج حسن کارگر از اعضای شورای محل روبرو شدم. آن‌ها به من گفتند: جایی کاری داری؟ گفتم: نه! گفتند: امروز کار خیری انجام بده و همراه ما بیا. قضیه این بود که پاکبانی معروف به علی آقا سپور از هر دو چشم نابینا شده بود. دختری داشت که او هم تشکیل زندگی داده و پدرش را فراموش کرده بود، انگار دختر از داشتن چنین پدری شرم داشت. این علی آقا در خیابان دارالشفاء، مستاجر عبدالعلی یکی از همکارانش بود و در یک اتاق زندگی می کرد. آن زن و شوهر صاحبخانه از علی آقا پذیرایی و نگهداری می کردند. عبدالعلی از شورای محل خواسته بود از اموالش صورت برداری کنند که فردا دخترش مدعی نشود. من و آقای اکبر حامی که او را هم در مسیر یافته و همراه کرده بودند، به عنوان گواه رفتیم. دو عضو شورا اموالش را صورت برداری و با تأیید گواهان مهر و امضا کردند. بعد از چند سالی دولت به کارمندان یک سکه عیدی داد. دخترش شکایت کرد که صاحبخانه و شورای محل پول و اموال پدرم را اختلاس کردند. یک روز صبح گرجی زاده داخل مغازه نشسته بود، چایش را خورده و تازه سیگارش را روشن کرده بود. ماشین کلانتری آمد او را سوار ماشین کرد و به کلانتری برد. کارش به دادگستری کشید. با ادله ای که گرجی زاده به

۱. به رولیت فتح اله طبری.

دادگاه داد، تبرئه شد. قاضی هم از گرجی زاده تشکر کرد از اینکه کارمان را کم کردی. به دختر هم تشر زد و علی آقا را به دست او سپرد تا نگهداری کند. مغازه داران راسته مسجد جامع به او استاد می گفتند. چون در حل و فصل اختلافات استادی ماهر و منصف و شجاع بود.

یداله محلاتی

به سال ۱۳۱۹ در کاسه گر محلّه به دنیا آمد. دوران ابتدایی را در دبستان مازیار، دوران متوسطه را در دبیرستان شاپور گذراند. از دوره نوجوانی به ورزش وزنه برداری روی آورد. در سال ۱۳۳۹ وقتی اولین دوره مسابقات وزنه برداری کاپ ولیعهد در مازندران برگزار شد، او مدال طلا گرفت.

در سال ۱۳۴۰ مسابقات قهرمانی کشور شهر رضاییه (ارومیه) برگزار شد، نقره گرفتند. در سال ۱۳۴۸ مسابقات قهرمانی کشور در بابل برگزار شد در میان سنگین وزن طلا گرفت.

او از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۸ به عنوان عضو تیم ملی وزنه برداری در اردوهای مربوطه شرکت داشت و در سه دوره مسابقات کاپ ولیعهد در مازندران طلا گرفت. آقای محلاتی درباره خاطرات دوران نوجوانی و علاقمندیش به ورزش وزنه برداری می گوید: «خاطرات ورزشی من مربوط به نیم قرن پیش است. یادآوری آن خالی از لطف نیست در کنار چهره های ورزشی و مربیان دلسوز بودم و از تجربیات آنان بهره می بردم. اکنون یاد و خاطره آن عزیزان برایم به جای مانده است. زنده یاد معین السادات ملکوتی وزنه صد کیلویی را بالا برد، به مرد صد کیلویی معروف شده بود و با چهره صاحب نام و صاحب تکنیک در

وزنه‌برداری، زنده‌یاد ابراهیم پیروی قهرمان وزنه‌برداری آسیا و جهان، در اتاق تمرین که در طبقه پایین در ساختمان آموزش و پرورش بود، اتاق وزنه‌برداری به ابعاد ۴×۳ متر و در کنارش اتاق پرورش اندام و اتاق کشتی قرار داشت. اتاق کشتی اندکی از سایر اتاق‌ها بزرگ‌تر بود. ما برای تماشای می‌رفتیم. دیدن چهره و عنوان قهرمانی آنان، انگیزه‌ای شد برایم تا به ورزش وزنه‌برداری علاقمند شوم.

خاطره‌های یدالله محلاتی

محلاتی در ادامه می‌گوید: امکانات و لوازم وزنه‌برداری اندک بود. یک دستگاه هالتر با صفحات فلزی و تخته هالتر ناصاف با ابعاد تقریبی ۳×۳ و کف اتاق خاکی و نمناکی که هنگام بارندگی دچار آبگرفتگی می‌شد. از همه مهم‌تر با امکانات ناچیز بدون کم‌ترین توقع در کنار هم شاد بودیم و بهره می‌بردیم. در اواخر دهه ۱۳۳۰ سالن ورزشی ذوالفقاری جنب شهربانی و سپس در سال ۱۳۴۵ استادیوم ورزشی آزادی (رضا پهلوی) بابل احداث گردید. البته تا سال ۱۳۳۹ مربی وزنه‌برداری نداشتیم از تجربیات پیشکسوتان استفاده می‌کردیم. مدیریت این ورزش با استاد زنده‌یاد فقیر بود که برای پیشرفت ورزش بابل زحمت کشیده بود. در بسیاری از مسابقات و اردوهای ورزشی از وجودشان بهره می‌بردیم. بعد از مدتی مرد صد کیلویی، مربی ملکوتی وزنه‌برداری، از زنده‌یاد دکتر الکساندر پادگریان که از دندان‌پزشکان سرشناس، خوشنام و ورزش‌دوست بابل بود، دعوت کردند سرپرستی هیئت وزنه‌برداری را برعهده بگیرد.

اولین دوره مسابقهٔ وزنه برداری کاپ ولیعهد مازندران برگزار شد. با وزنه بردارانی از شهرستان ساری و بهشهر به رقابت پرداختیم. در دسته میان وزن مدال طلا کسب کردم. آقایان داداشی از ساری و باقرزاده از بهشهر نفرات دوم و سوم شدند. به نفرات اول هر وزن، مدالی از طلای خالص با آرم ولیعهد اهدا شد. کاپ هم از نقره خالص بود که روی آن با طلای زرد عبارت «اولین دورهٔ مسابقات کاپ ولیعهد مازندران» را حک کرده بودند. ضمناً مقرر شد اگر هر یک از شهرهای استان مازندران بتواند سه دوره برندهٔ کاپ شود، کاپ مذکور برای همیشه به آن شهرستان تعلق می‌گیرد.



یداله محلاتی بالای سکوی قهرمانی، اولین دورهٔ کاپ ولیعهد مازندران، سال ۱۳۳۹ در ساری

خوشبختانه کاپ برای همیشه در شهرستان بابل باقی ماند. به پاس زحمت دکتر الکساندر پادگریان در وزنه برداری بابل، هزینه‌های تهیه تدارکات و برگزاری این مسابقات، کاپ به او اهدا شد. برگزاری اولین دوره کاپ ولیعهد مازندران، پلی برای ترقی و پیشرفتم در کسب مقام‌های قهرمانی کشور بود. اولین بار در سال ۱۳۴۰ مسابقه قهرمانی کشور که در رضاییه (ارومیه) برگزار شد، شرکت کردم. رفتن من روی سن مسابقه در مقابل تماشاگران و مقامات بلند پایه مملکتی، رقابت با دیگر شرکت‌کنندگانی که دارای سابقه بیشتری از من در ورزش وزنه برداری بودند، برایم سخت و سنگین بود. زنده یاد ملکوتی مربی وزنه برداری به کمکم آمد، تجربیاتی با این‌گونه مسابقات داشت.

ضمن بررسی حرکت میزان انتخاب وزنه درخواستی دیگر رقبا، برایم وزنه انتخاب می‌کرد. در آخرین وزنه دوضرب وزنه‌ای برایم انتخاب کرده بود. اگر موفق می‌شدم در رده دوم و در غیر این صورت در رده پنجم قرار می‌گرفتم. با توجه به اینکه در جلسات تمرینی تا آن زمان، وزنه را امتحان نکرده بودم دلهره داشتم. روحش شاد. که با گفتن جمله‌هایی چون: «مثل همیشه می‌توانی و باید ریسک کنی! این وزنه را بالا ببری میتوانی به تیم ملی راه‌یابی». قدرت مرا دو چندان کرد. خودم متوجه نشدم این وزنه را چگونه بالای سرم بردم. فقط فریاد مربی بود که گفت موفق شد، موفق شد. این خاطره شیرین را هرگز فراموش نخواهم کرد. دوره مسابقات کاپ ولیعهد مازندران در بهشهر برگزار شد، با رکورد ۴۰۰ کیلوگرمی در دسته نیم سنگین اول شدم. ضمناً سال ۱۳۴۵ نزدیک بود چون مسابقات قهرمانی کشور در سال ۱۳۴۵ در تهران برگزار می‌شد، من از استان مازندران در مسابقه شرکت نمودم. برای کسب مقام اول تمرینات

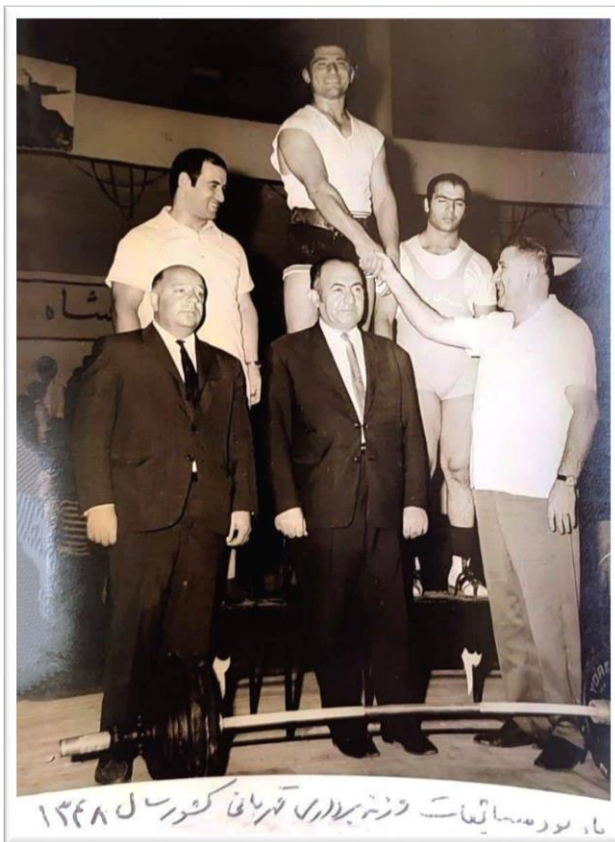
جدی را شروع کردم. با قهرمانان استان تهران و خوزستان رکورد نزدیکی داشتیم. رقابت جالبی آغاز شد، هر کدام سعی می‌کردیم وزنه سنگین‌تری بالای سر ببریم. من در حرکت دو ضرب از آن‌ها پیشی گرفتم و مقام اولی را به دست آوردم قهرمانان اهوازی و تهرانی دوم و سوم شدند. قهرمان تهرانی از آمدن روی سکوی قهرمانی و از گرفتن مدال برنز امتناع کرد.

در طول سال‌هایی که در اردوهای مقدماتی قهرمانی به سر می‌بردم از جمله مسابقات دوستانه‌ای که با دیگر کشورها برگزار شد، مسابقه با تیم دسته دوم وزنه برداری شوروی در تهران بود که تیم وزنه برداری ایران برنده شد.

سال ۱۳۴۸ مسابقات وزنه برداری کشور در بابل برگزار شد. قهرمانان تیم ملی هم در این مسابقه شرکت داشتند. خلاصه شهر ما بود و من برای کسب امتیاز بیشتر با تمام قدرت تمرین می‌کردم. به خصوص شادروان پیروی که قهرمان آسیا بود. دو هفته مانده به شروع مسابقه عضله دست چپم به شدت آسیب دید. به طوری که حتا در حرکت یک ضرب نمی‌توانستم وزنه ۶۰ کیلوگرمی را بالای سر ببرم. ناامید شده بودم. روزی چند بار با آب گرم و نمک دستم را ماساژ می‌دادم... از داروی تقویتی استفاده نمی‌کردم. دو سه جلسه نتوانستم در تمرین شرکت کنم. یک هفته مانده به شروع مسابقه تمرین را شروع کردم. تلاش داشتم در حرکت یک ضرب فشاری کمتر به عضلات آسیب دیده دستم وارد شود.

در این مسابقه قرار بود زنده‌یاد ابراهیم پیروی در دسته نیم سنگین و من هم در دسته میان سنگین شرکت نماییم. برایم ممکن نبود در مدت یک روز چند کیلو وزن کم کنم. تا در دسته نیم سنگین قرار بگیرم. لذا هردویمان در دسته میان سنگین وزن‌کشی کردیم. با توجه به اینکه قهرمان نام‌آور دیگری از تیم

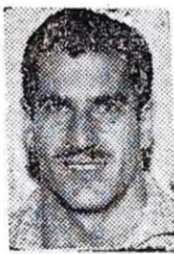
وزنه برداری تهران؛ هوشنگ کارگر نژاد که بعداً قهرمان آسیا شد، در این دسته وزن کشی کرده بود، رقابت بسیار فشرده و جالب شده بود. ما هر سه نفر برای کسب قهرمانی تلاش می کردیم. در نتیجه قرعه فال به نام من رقم خورد و باز هم در حرکت دو ضرب از آنها پیشی گرفتم و توانستم در این مسابقه هم مقام اول را به دست آوردم.



قهرمان کشوری وزنه برداری، غلامحسین نیروئی سرپرست تیم وزنه برداری بابل، در حال دست دادن به یدالله محلاتی بالای سکوی قهرمانی کشور، سال ۱۳۴۸ در بابل

مجدداً به اردوی تیم ملی وزنه برداری دعوت شدم، ولی حوادث روزگار برابر آن داشت تا با ورزش قهرمانی خداحافظی کنم. مدتی مربی وزنه برداری شهرستان های بابل و بابلسر بودم. بعد از بازنشستگی در سال ۱۳۶۲ به خاطر تحصیلات فرزندانم به تهران مهاجرت کردم.

وزنه برداران ایران
در المپیک توکیو شرکت میکنند

			
امیری	برومند	غفاری	استکی
			
محلّاتی	تهرز	جلایر	

تیم ملی وزنه برداری ایران در المپیک توکیو ۱۳۶۲

وزنه برداران دعوت شده به المپیک توکیو

شنیدن این خاطره خالی از لطف نیست یک روز تعطیل به اتفاق دوستان به یکی از روستاهای کرج رفتیم. ضمن صحبت با اهالی یکی از جوانان پرسید شما قهرمان چه ورزشی هستی. گفتم هالتر، گفت: هالتر چیست؟ گفتم بلند کردن آهن از روی زمین. او بلافاصله رفت داخل مغازه وزنه سه کیلوگرمی را آورده به من گفت: این وزنه را پرت کن وزنه را از گرفتم ۱۵ متری پرت کردم آن جوان گفت حالا من پرت می‌کنم، او وزنه را پرت کرد بیش از سی متر روی زمین غلت زد و پیش رفت. آن جوان گفت حالا من قهرمان ترم! اهالی محل ما را دوره کردند نمی‌دانستم چگونه متوجه‌شان کنم. ناگهان چشمم به یک فولکس واگن پارک شده افتاد. گفتم: هر کس بتواند جلوی این اتومبیل را بگیرد و از زمین بلند کند، به او جایزه می‌دهم. همه گفتند محال است. با خودم گفتم حالا موقع آن است که قدرتم را به آنان نشان بدهم. با گرفتن سپر جلو اتومبیل آن را به راحتی از زمین بلند کردم چرخ‌هایش آزاد شد چند متری عقب و جلو می‌کردم. پنج نفر از اهالی سوار شدند. مجدداً بلند نمودم، تعجب اهالی بیشتر شد و با تحسین و احترام برایم هورا کشیدند. با دست زدن به بازوهایم ماشالله، ماشالله گفتند. یادش بخیر هر وقت وارد آن روستا می‌شدیم مورد استقبال اهالی قرار می‌گرفتیم.

نماز باران (استسقا)

حدود سال ۱۳۲۵ ش، هوا به شدت گرم شده بود، مدت زیادی هم باران نباریده بود. چاه‌های برخی خانه‌ها بر اثر خشکسالی خشک شده بود، محصولات کشاورزی دچار کم‌آبی شده... روحانیان در مساجد شهر و روستا،

نماز باران برگزار می‌کردند. یهودیان بابل هم برای نماز باران از یهودی محله به سمت یهودی قبرستان (کاسه‌گر محله) حرکت کردند. خاخام کتاب تورات در دست داشت از جلو می‌رفت و همراهانش از زن، مرد و بچه‌ها به دنبالش بودند. هوا صاف و آفتابی بود و لکه ابری در آسمان دیده نمی‌شد. نرسیده به کوچه پلنگ کاسه‌گر محله، ناگاه بادی شروع به وزیدن کرد، لکه‌های ابر سیاهی در آسمان نمایان شد و آن را به‌طور کامل پوشاند. رگبار شروع به باریدن کرد. خیابان‌ها دچار آب‌گرفتگی شد. بارندگی نیم ساعتی طول کشید. پس از باران، آسمان مثل گذشته صاف و آفتابی شد.

انوشه منادی

زادهٔ ۱۳۳۷ تهران، فرزند عباس علی ملقب به عباس و نادر داستان‌نویس و فیلمنامه‌نویس. دوران دبستان و دبیرستان در تهران گذراند. اوایل دههٔ پنجاه بعد از بازگشت به زادگاهش بابل، کاسه‌گر محله، دیپلمش را در سال ۱۳۵۶ در بابل گرفت و تحصیلات را تا مقطع فوق‌لیسانس ادبیات داستانی ادامه داد.

دوره‌های آموزش موسیقی، تئاتر و فیلمسازی را در کانون پرورش فکری کودکان بابل به مدت ۶ سال گذراند و در نخستین مسابقه نمایشنامه‌نویسی در سال ۱۳۵۶ نمایش «بهار» جایزه دوم را کسب کرد. نقش او در این نمایش، نویسنده بود. فیلمسازی را از سال ۱۳۶۷ آغاز کرد و اولین فیلم کوتاه مستند داستانی به نام «شوپه» را ساخت، اولین فیلم او یک داستان کوتاه ایرانی بود. بعد از انقلاب در جشنواره بین‌المللی «کلمون فران» فرانسه در بخش مسابقه

راه یافت. در دوران فیلمسازی فیلم‌های کوتاه، شوپه، سرماک، لحظهٔ ناتمام و همراه را ساخت و در سینمای حرفه‌ای در سمت کارگردان، فیلمنامه‌نویس، دستیار و برنامه‌ریز کارگردان مشغول به کار شد. داستان‌نویسی حرفه‌ای را از سال ۱۳۶۸ حضور در کلاس «آتلیه کسری» شادروان هوشنگ گلشیری آغاز کرد که ثمره این تلاش در طی سال‌ها آثار داستانی به شرح زیر است:

- ۱- رمان کره طلایی نوجوانان.
 - ۲- رمان از پس آبی زلال بزرگسالان.
 - ۳- مجموعه داستان کوتاه آکلند بزرگسالان.
 - ۴- رمان سوزه سوزه نوجوانان.
 - ۵- رمان بازگردانده شده نوجوان نشر کانون پرورش فکری که در سال ۱۳۹۵ به عنوان رمان برگزیده انتخاب شد.
 - ۶- رمان موسیقی اتوبیوگرافی داستانی نوجوانان.
 - ۷- مجموعه داستانی کوتاه زن چشمانش را بست بزرگسالان سال ۱۴۰۲.
- غیر از آثار در عرصه ادبیات داستانی، در حرفه سینما فیلمنامه فیلم سینمایی شور عشق را نوشت که در سال ۱۳۸۵ رکورد فروش را شکست و در ژانر ملودرام خانوادگی مورد توجه سینمای تجاری قرار گرفت. انوشه منادی از سال ۱۳۹۳ در کاسه‌گر محله بابل، در منزل شخصی اقدام به تشکیل کلاس آموزش اصول پایه داستان‌نویسی کرد که حاصل آن چند نویسنده نوقلم و جوان است که آثارشان در مجلات ادبی چاپ شد و جوایزی هم به دست آوردند.

افسانه منادی طبری

(زاده ۱۳۴۲ تهران) کارگردان و مدرس سینما و تئاتر. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در تهران و بابل پیمود، و از نوجوانی به کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان رفت و با موسیقی و نقاشی آشنا شد. و در سال ۱۳۵۹ ش پس از ازدواج با نادر مقدس کارگردان سینما به تهران کوچید و در سال ۱۳۶۹ به رشته نمایش دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران راه یافت و در سال ۱۳۷۲ ش دانش نامه کارشناسی گرفت.

در سال ۱۳۸۴ ش پس از ورود به رشته ادبیات نمایشی در دانشگاه تربیت مدرس، در سال ۱۳۸۶ ش به کارشناسی ارشد دست یافت. او نخستین فیلم مستند خود را با نام گاله در سال ۱۳۷۲ ش ساخت. منادی پس از روزنه (۱۳۷۳ ش) و خوشه‌های عشق (۱۳۷۸ ش) سه‌گانه‌ای با نام‌های لرزان، مرگ یک فقیر و ماه سرد را در (۱۳۸۰ ش) برای مرکز سینمای جوان تولید کرد، او ضمن یاری و همراهی در برگزاری جشنواره فیلم وارث، در چند دوره داور آن بوده است. وی از (۱۳۹۳ ش) کارگاه تجربی هنر را برای آموزش فیلم‌نامه‌نویسی و تئاتر جوانان در بابل گشود، منادی و همسرش از ۱۳۹۵ ش سینما هنر و تجربه بابل را اداره می‌کنند.^۱

۱. برگرفته از دانش نامه مازندران.

سید محمد (منصور) ریسی

استاد هنر خوشنویسی، زاده دی ماه ۱۳۳۷ در محله اجدادی مسجد جامع بابل. از ابتدای دهه ۴۰ با اتفاق خانواده تقریباً پرجمعیت در محله سبزه میدان ساکن شدند. دوران ابتدایی را در دبستان بدر شهدا و دوران دبیرستان (رشته طبیعی) را در مدارس شیخ کبیر شاهپور گذراند.

در سال ۱۳۶۳ در دانشگاه هنر تهران پذیرفته و در سال ۱۳۶۸ در مقطع لیسانس فارغ‌التحصیل شد. از همان سال به عنوان مسئول جذب نیرو در دانشگاه هنر به کار پرداخت. پس از یک سال به بابل بازگشت و به عنوان کارشناس صنایع روستایی وزارت جهاد کشاورزی در بخش فرش و صنایع دستی مشغول کار شد. (۱۳۷۶-۱۳۶۹) و همزمان در هنرستان‌های بابل هنرآموز بود و در مراکز دانشگاهی استان (از سال ۱۳۷۰) به عنوان مدیر هنر فعالیت داشت. در سال ۱۳۸۰ در مقطع فوق لیسانس مرمت آثار تاریخی از دانشگاه هنر و معماری تهران مرکز فارغ‌التحصیل شد. از سال ۱۳۵۶ در کلاس‌های استاد امیر خانی ریاست انجمن خوشنویسان ایران حضور یافت.

در سال ۱۳۶۳ موفق به دریافت گواهینامه ممتاز از انجمن خوشنویسان ایران شد و از همان زمان در انجمن بابل به عنوان مدرس و از سال ۱۳۷۰ به عنوان عضو شورای انجمن خوشنویسان بابل و مدرس خوشنویسی تا سال ۱۴۰۱ به فعالیت خوشنویسی ادامه داد. او در سال ۱۳۸۶ گواهینامه فوق ممتاز از انجمن خوشنویسان ایران دریافت کرد.

فعالیت های هنری:

- ۱- مدرس و عضو شورای انجمن خوشنویسان بابل (۱۳۷۰-۱۴۰۱).
- ۲- مدرس و مدیر گروه هنر تربیت معلم (۱۳۷۵-۱۳۹۵).
- ۳- مدرس و مدیر گروه هنر دانشگاه آزاد واحد سما (۱۳۸۴-۱۳۹۶).
- ۴- مدرس و مدیر گروه هنر دانشگاه علمی کاربردی بابل واحد فرهنگ و هنر (۱۴۰۳-۱۳۸۵).
- ۵- مدرس هنر در دانشگاه های آزاد قائمشهر، هنر و معماری بابلسر، پیام نور بابل، دانشکده فنی الزهرا بابل و امام صادق بابل (۱۳۸۵-۱۴۰۳).
- ۶- تدوین و تالیف حدود ۱۰ عنوان کتاب در زمینه هنر و کنکور هنر در دوره کاردانی و کارشناسی.
- ۷- داوری همایش جشنواره های هنری دانش آموزی و دانشجویی در سطح کشور.

دکتر تیمور مهران

زاده ۱۳۲۲، درگذشته ۱۳۸۴ بابل

در کاسه گر محله فرهنگ ۷ به دنیا آمد دوران ابتدایی را در دبستان بدر و متوسطه را در دبیرستان شاپور گذراند. در سال ۱۳۴۰ وارد دانشگاه علوم پزشکی تبریز شد. و تخصص جراحی را از دانشگاه آلمان گرفت پس از فارغ التحصیلی به بابل آمد و در مطب خود در سبزه میدان شروع به کار کرد. مدت ۱۸ سال مدیریت بیمارستان بابل کلینیک را به عهده داشتند. ده سال هم سرپرست هیئت وزنه برداری بابل بود.

عبدالحمید عالمیان

زاده ۱۳۱۹ کاسه‌گر محله نبش چهارراه دارالشفای پدرش باغبان بود. دوران ابتدایی را در دبستان تربیت و دوران متوسطه را در دبیرستان شاپور گذراند. در سال ۱۳۳۶ به دانشگاه علوم پزشکی تهران راه یافت. او انسان سخت کوشی بود و در تمام دوران تحصیلی و دوران دانشجویی هرگاه فرصت می یافت در کارهای باغ به پدرش کمک و یاری می کرد. بعد از فارغ التحصیل شدن در مطبخ کاسه‌گر محله شروع به کار کرد و از سال ۱۳۴۳ مدت پنجاه سال به طبابت اشتغال داشت.

احمد شفیع زاده

فرزند محمدصادق از خیرین صاحب نام بابل بود. او در کاسه‌گر محله در یک ساختمان دو طبقه با حیاطی وسیع که هر طبقه چندین اتاق داشت، زندگی می کرد. (موقعیت فعلی آن آپارتمان شباهنگ) او یکی از سرمایه داران صاحب نفوذ شهر بابل بود. با هنرمندان و خوانندگان، مسئولین بلند پایه مملکتی، شهرداران، فرمانداران و استانداران رابطه و دوستی داشت. با استفاده از نفوذ او، در سال ۱۳۳۹ قسمتی از خیابان کاسه‌گر محله آسفالت شد. قسمت بیشتری از خیابان محله همچنان به صورت قلوه سنگ فرش شده گلی و با تپه چاله اش باقی ماند.

دکتر حمید شافی

زاده ۱۳۴۲/۱۱/۲۰ ماه مبارک رمضان در کاسه گر محله، فوق تخصص اندویورولوژی و لاپاراسکوپی (جراحی بدون شکاف)، استاد تمام در دانشگاه علوم پزشکی بابل. پدرش رمضانعلی کاسب بازار و مادرش خانه دار بود. دوران تحصیلی ابتدایی را دبستان ملی تربیت، یکی از مدارس قدیمی و مطرح شهر گذراند که بسیاری از نوابغ شهر در این مدرسه تحصیل کرده اند. کلاس اول جهش زد، از آنجایی که پدرش در مدرسه تربیت تحصیل کرده بود، خاطراتی از مدرسه و مدیریت آقای صابری داشت، او را در مدرسه ملی تربیت ثبت نام کرد. دکتر شافی هم از دبستان ملی تربیت و آقای ابراهیم صابری بهترین خاطرات را دارند. آقای صابری از بیماران ایشان بودند که متأسفانه بر اثر بیماری سرطان پروستات در حدود یکصد سالگی فوت شدند. دکتر شافی دوران راهنمایی را در مدرسه ناصر مقدم گذراند. سال دوم راهنمایی دقیقاً زمان نوبت سوم امتحانات بود، دچار بیماری سخت دیفتری و در بیمارستان شاپور (یحیا نژاد) بستری شد. آن سال اپیدمی وسیعی از این بیماری در کشور رخ داده بود و بیشترین آمار مرگ و میر را داشت، به طوری که داروی آنتی توکسین دیفتری بسیار نایاب بود. ولی خوشبختانه جان سالم به در بردند. مجدداً شهریور ماه موفق به شرکت در امتحانات شدند. دوران دبیرستان را در دبیرستان شاپور (امام خمینی) گذراند. در سال ۱۳۵۷ با پیروزی انقلاب اکثر دبیرستان های شهر بابل را به مجتمع طالقانی (تربیت معلم شهید رجایی) منتقل کردند. بعد از یک سال به دبیرستان طالقانی بابل منتقل شد و در سال ۱۳۶۰ با معدل ۱۸/۳ دیپلم گرفت. همان سال مصادف با

انقلاب فرهنگی دانشگاه‌های کشور تعطیل بود. فقط یک آزمون تربیت معلم برگزار شد که او در رشته زبان انگلیسی شهرستان گرگان پذیرفته شد. چون این رشته تحصیلی را با روحیات و پویایی درونی او هماهنگ نبود از تحصیل در این رشته امتناع کرد. به خدمت رفت و خدمت مقدس سربازی را در سپاه پاسداران (هنگام جنگ تحمیلی) گذراند. یک روز هنگام خدمت مرخصی ساعتی گرفت و به اهواز رفت. جلوی دانشگاه اهواز شلوغ بود. با پرس و جو فهمید که کنکور برگزار می‌شود. آن وقت خیلی غبطه خورد و گفت: «ای کاش من هم جزء شرکت‌کنندگان بودم». تا اینکه در سال ۱۳۶۴ در رشته پزشکی پذیرفته و در سال ۱۳۷۱ از دانشکده علوم پزشکی مشهد فارغ‌التحصیل شد و در سال ۱۳۷۱ بعد از فارغ‌التحصیلی برای ادامه تحصیل در رشته پزشکی، شرایط قانونی جهت بورس خارج کشور (انگلستان) را داشت که به دلیل عدم تناسب با روحیاتش به مازندران برگشت و به عنوان پزشک عمومی در سیستم بهداشتی درمانی روستای سیدکلا/ بابل کنار مشغول کار شد. یک بار هم در رشته ژنتیک، از طرف علوم پزشکی بابل بورس کشور انگلستان را پیشنهاد شد اما ایشان ترجیح دادند که در رشته بالینی تحصیل کنند. پس از مدتی چون دکتر موحد رییس مرکز بازنشسته شدند، به توصیه ایشان به عنوان ریاست مرکز بهداشت بابل منصوب شد. جوان بود و پرانرژی، با گشاده‌رویی و تواضعی که داشت، افراد با سابقه و مجرب در انجام خدمات درمانی، مبارزه با بیماری‌های واگیر، مالاریا، بهداشت آب و فاضلاب و... با او همکاری صمیمانه‌ای داشتند. در حال حاضر یکی از خاطرات خوش و لذت‌آورترین

مقاطع خدماتی را در مرکز بهداشت می‌داند، و تاسف می‌خورد که بسیاری از پرسنل خدوم آن به دیار باقی شتافتند.

او در سال ۱۳۷۵ در بیمارستان لبافی نژاد وابسته به دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی تهران که مرکز و قطب اورولوژی کشور بود به عنوان رزیدنت اورولوژی پذیرفته شد و در سال ۱۳۸۰ با رتبه سوم کشوری، در رشته اورولوژی بین ۱۲۸ نفر شرکت‌کننده فارغ‌التحصیل شد. بلافاصله در سال ۱۳۸۰ با اصرار زیاد استادش آقای دکتر ناصر سیم‌فروش در رشته فوق تخصصی اندورولوژی تحصیلات خود را ادامه داد و در سال ۱۳۸۲ فارغ‌التحصیل شد. ایشان به نوعی اولین نفری بود که دو رشته فلوشیپ اندورولوژی و لاپاراسکوپی را هم‌زمان در ایران گذراند. علیرغم اصرار اساتید و همکاران بیمارستان‌های مختلف تهران که ایشان در تهران اقامت کنند با تصمیم جدی به مازندران و بابل برگشت و در همان سال در بیمارستان‌های شهید بهشتی، یحیانی‌زاد و کودکان امیرکلا به عنوان استادیار اورولوژی مشغول به کار شد. پس از آن بیمارانی که جهت عمل جراحی و لاپاراسکوپی به تهران مراجعه می‌کردند، توانستند کار جراحی را در بابل انجام دهند، به طوری که او عمل PCNL و برداشتن سنگ‌های کلیه بدون شکاف و جراحی نفرکتومی (برداشتن سنگ کلیه بدون جراحی) را با موفقیت انجام می‌دهد. این خبر در صدا و سیمای مازندران و سایت‌های مختلف گزارش شده است. در حال حاضر به طور روتین توسط همکاران محترم او انجام می‌شود. او از سال ۱۳۸۲ تاکنون مرکز تحقیقات پزشکی بیمارستان شهید بهشتی را راه‌اندازی کرده و از آن زمان تاکنون مسئولیت آن را به عهده دارند. این مرکز باعث ارتقای بسیاری از

اعضای هیئت علمی و نشر مقالات بین‌المللی نیز شده است. او در سال ۱۳۸۶ به عنوان دانشیار اورولوژی هیئت ممیزه مرکزی در تهران ارتقا یافت. در واقع اولین دانشیار در رشته اورولوژی بود که در نتیجه تلاش و انتشار مقالات در مجلات علمی داخلی و خارجی و شرکت در کنگره‌های بین‌المللی، به این موفقیت رسید. تالیفی هم در مورد بیماری‌های پروستات دارد و کتاب درمان بیماری خانگی را ترجمه کرده است. در این مدت به کرات به عنوان استاد نمونه از طرف دانشجویان پزشکی (با رای‌گیری مخفی) و هیئت ریسه دانشگاه برگزیده شد. به روایت اساتید و دانشگاهیان بارها به ایشان پیشنهاد ریاست و معاونت‌ها را نمودند، علی‌رغم اصرار زیاد دانشگاهیان و دانشجویان، کارمندان گروه‌های غیردولتی، تقبل نکردند و ترجیح دادند که در کارهای آموزشی، درمانی و پژوهشی باشند، چون کارآیی بیشتری دارند. البته دکتر شافی در شورای دانشگاه، شورای پژوهشی، عضویت هیئت تحریریه مجله دانشگاه علوم پزشکی، هیئت ممیزه دانشگاه به طور مستمر شرکت و اظهار نظر می‌کنند. او به عنوان یک شهروند دانشگاهی به دانشگاه علوم پزشکی بابل مدیون است و تعصب دارد.

حمید شافی در سال ۱۳۹۶ به استادی دانشگاه Full Proffosor ارتقا یافت. او در واقع اولین و تنها استادی دانشگاه بود که در همان سال عضو هیئت بود مرکزی و تخصصی اورولوژی کشور (طراح سوالات جهت دستیاران) و هیئت مدیره اندورولوژی کشور و انجمن اورولوژی شاخه طبرستان است که در حال حاضر رییس انجمن اورولوژی طبرستان (استان مازندران، گلستان و سمنان) می‌باشد. وی همچنین عضو هیئت تحریریه مجله دانشگاه علوم پزشکی

بابل و ناباروری نیز هست. دکتر شافی، ده‌ها مقاله در مجلات داخلی و خارجی نگاشته و همچنین سخنرانی‌های متعددی در کنگره‌های بین‌المللی اورولوژی در کشورهای مختلف نیز داشته است و با مراکز NGO غیردولتی مانند انجمن امداد به بیماران سرطانی، انجمن معلولان و بسیاری از مراکز خیریه ارتباط دارد و این بیماران توسط او به طور رایگان ویزیت می‌شوند. او هم‌اکنون مدیر مسئول مجله جراحی دانشگاه بابل Cas Pian Surgery بوده که با توجه به سوابق پژوهشی، مسئولیت آن را به او دادند.

دکتر شافی سه فرزند دارند: محمد دانشجوی دکتری محیط زیست. زهرا فارغ‌التحصیل پزشکی عمومی از دانشگاه علوم پزشکی بابل و حسین دانشجوی دندان پزشکی دانشگاه تهران می‌باشند. همسر ایشان لیسانس مامایی و فوق‌لیسانس مدیریت، خانه‌دار هستند.

فرید نیروئی

زاده ۱۳۲۶، درگذشته ۲۹ اسفند ۱۳۹۸ بابل

او در سبزه میدان، فرهنگ ۷ به دنیا آمد. دوران ابتدایی را در دبستان فیروزکوهی تهران گذراند. این خاطره‌ای شیرین از دوران کودکی اوست: معلم کلاس سوم ابتدایی موضوع انشا داده بود در آینده می‌خواهید چه کاره شوید؟ او نوشت آب حوضی معلم: چرا این شغل آب حوضی را دوست داری؟ ماجرای آب حوضی چنین بود. در تهران وقتی آب حوضی می‌آمد آب حوض خانه‌شان خالی را می‌کرد، او اجازه نداشت به حیاط برود از پشت پنجره نظاره‌گر بود. با گریه چنان با لذت از آب حوضی نام می‌برد، چون می‌دید پدر

و پسر آب حوضی با شوق و علاقه در کنار هم کار می‌کردند و او از آن محروم بود، گفت: پدرم دکتر است و همیشه بیمارستان کشیک است. خانه نیست، من از دیدن آنان در کار هم غرق شادی و لذت می‌شوم. معلم با شنیدن سخنان فرید نظرش عوض می‌شود و نمره ۱۰ او را ۱۸ می‌کند. دوران متوسطه را در دبیرستان شاهپور و کلاس ۱۱ و ۱۲ را دبیرستان خوارزمی تهران گذراند و پزشکی را در دانشگاه تبریز. دوران تخصصی را دانشگاه پهلوی سابق (امام خمینی فعلی) پیمود. در سال ۱۳۵۸ به بابل آمد و در بیمارستان امیرکلاو یحیی نژاد شروع به کار کرد. سپس در بیمارستان مازیار که به همت پزشکان چهارودی، یزدانی و محلولی تاسیس شده بود، مشغول کار شد. تا اینکه به دلایل نامعتبری این مرکز درمانی از پرونده بابل حذف شد. در اوایل شصت تنور جنگ گرم بود، داوطلبانه به جبهه جنگ می‌رفت هر بار از جبهه برمی‌گشت افسوس جوانان از دست رفته او را رها نمی‌کرد. در سبزه میدان و در مطب پدریش گروه گروه مجروحان جنگی را در کنار بیماران دیگر متواضعانه با رویی گشاده به طور رایگان یا با مبلغی اندک درمان می‌کرد. زمانی که هنوز دانشگاه علوم پزشکی در استان مازندران شکل نگرفته بود، تمام بار درمان به دوش دکتر نیروئی و اندک همکاران جراحش بود و در سال ۱۳۸۸ از سوی سازمان نظام پزشکی به عنوان پزشک نمونه انتخاب شد. او مرید پدرش بود. همکاری نزدیکی با انجمن سرطانی داشت. کسانی که در نهادهای مردمی و نیکوکارانه در بابل فعالیت داشته یا دارند و در هر حوزه‌ای وارد شوند، رد پای دکتر فرید نیروئی را در آنجا می‌بیند. زنده یاد استاد حسن انوشه مترجم دانشنامه نویس در وصفش چنین گفت: او حکیمی بود چون

حکمای گذشته هم طبیب جسم بود، هم طبیب روح و روان. فرید ورزشکار در رشته بوکس و رییس هیئت شطرنج شهرستان بابل بود و در توسعه این رشته ورزشی خدمات موثری داشت. تا زمانی که در بیمارستان بابل کلینیک فعالیت داشت، حسابداری بیمارستان می گفت: همه پزشکان آخر هر ماه دریافتی بسیاری داشتند و از بس بخشنده بود به بیمارستان بدهکار می شد. تا آخرین لحظه حیاتش به دور از هیاهو به سوگند پزشکی خود وفادار بود اما بیماری کرونا اجازه زندگی را به او نداد. او عاشق شغل، خانواده، دوستان و بیمارانش بود و به آنان عشق می ورزید. مانند کوه دماوند تا پای جان در کنار محبوبش ایستاد. یک شهر هم به احترام ایستادگی اش، ایستادند و گریستند. البته همسرش خانم فریناز مقیمی، همواره با او همیاری و همراهی داشت. کتابخانه شخصی او را به بنیاد مازندران پژوهی انوشه در کتابخانه عمومی امامزاده یحیی بابل اهدا کردند و لوازم پزشکی او را هم به بیمارستان یحیی نژاد دادند. دل مردمان شهر از مهر این زوج مهربان خالی نخواهد ماند.

دکتر غلامحسین نیروئی

زاده ۱۲۹۸ بابل، درگذشته ۱۳۵۵

تحصیلات ابتدایی را در دبستان شرافت بابل به پایان برد. دوره اول دبیرستان را در دبیرستان شاپورگزراند. و در سال ۱۳۲۱ از دانشسرا عالی در رشته ریاضی فارغ التحصیل شد. از اولین دبیران ریاضی شهرستان بابل و حتا به قولی استان مازندران بود. انگیزه او در رشته پزشکی این بود که شبی فرزند بزرگش فرید بیمار شد. او نتوانست کار مفیدی انجام دهد. سراسیمه او را به

تهران پیش دکتر قریب پزشک نامی آن روزگار برد و با همراهی او فرزندش نجات یافت. دکتر قریب گفت: تو باید پزشک شوی مرد! حرفش تاثیر عمیقی در او داشت. عزم را جزم کرد و با پشتکار و استعدادی که در وجودش بود. در رشته پزشکی شرکت کرد. همزمان با تدریس در دبیرستان‌های تهران به تحصیل در رشته پزشکی دانشگاه تهران هم مشغول بود. در سال ۱۳۳۵ فارغ‌التحصیل شد و در همین سال مطب خود را در سبزه میدان فرهنگ ۷ روبروی مدرسه اکبرزاده فعلی بابل افتتاح کرد. از جمله سمت‌های دکتر در طول فعالیت؛ عضویت در انجمن شهر بابل، شیر و خورشید سرخ، رئیس حزب مردم شهرستان بابل و هیئت امنای پرورشگاه بابل بود. او با زنده‌یاد سید حسین نوشیروانی رابطه نزدیکی داشت و چند سالی رئیس هیئت وزنه‌برداری بابل بود. نیروئی همواره در کارهای عام‌المنفعه و خدمتگزاری به مردم زادگاهش می‌کوشید. آنچه از او به یاد داریم تواضع، خوش‌رویی و صبوری و گذشت است. زنان روستایی همراه کودکان بیمار به انتظار می‌نشستند حق ویزیت پزشکان وقت پنج تومان (۵۰ ریال) بوده او سه تومان (۳۰ ریال) از بیمارانش می‌گرفت و چه بسا از بیمارانی ویزیت نمی‌گرفت و پول داروی آنان را هم می‌پرداخت. اکثر بیمارانش که از اقشار کم‌درآمد جامعه بودند، کنار مطبش صف می‌کشیدند. صد افسوس خیلی زود در میانسالی، زمانی که هم خانواده‌اش و هم یک شهر به او نیاز داشت در سال ۱۳۵۵ حین سخنرانی در انجمن شهر بابل، بر اثر ایست قلبی از دنیا رفت و همگان را در ماتم خود فرو برد. فرید عزیز در آن زمان دانشجوی بود.

شهیدای کاسه‌گرم‌محله (سبزه میدان)

شهید انقلاب محمدرضا اکبرزاده

زاده ۱۳۳۶/۰۱/۰۲ کاسه‌گرم‌محله، درگذشته ۱۳۵۷/۰۹/۰۵ کاسه‌گرم‌محله

فرزند عباس (آقاسی)، بازاری. دوران ابتدایی دبستان غیرانتفاعی اسلامی و دوران دبیرستان را در دبیرستان شاپور (هنرستان امام خمینی کنونی) در رشته طبیعی (علوم تجربی) گذراند. پس از اتمام سربازی برای تحصیل به کشور انگلستان رفت با شکل‌گیری اعتراضات و اعتصابات مردمی در ایران تحصیل در انگلستان را رها کرد و به ایران بازگشت و به مردم معترض پیوست. در یکی از روزها موج عظیمی از تظاهرکنندگان در مراسم خاک‌سپاری شهید نصیری در آرامگاه گله محله شرکت کرده بودند پلیس و ماموران در آرامگاه به سوی مردم معترض تیراندازی کردند. شهید صالحی دوست محمدرضا که در کنارش بود، بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید. محمدرضا با یاری مردم او را به دوش کشیدند به بیمارستان شاپور (یحیائزاد) رساندند. روز یکشنبه ۵ آذر ۱۳۵۷ که امام خمینی در فرانسه بود، عزای عمومی اعلان کردند. بازاری‌ها مغازه را بستند و در تظاهرات شرکت کردند. محمدرضا غروب همان روز بعد از حمام کردن با سر و وضع مرتب به سوی سبزه میدان حرکت کرد، تا به تظاهرکنندگان بپیوندد. در حوالی دبستان شهید اکبرزاده خیابان دکتر نیروئی (فرهنگ ۷)، با تیراندازی ماموران از ناحیه شکم مورد اصابت گلوله قرار گرفت و پس از ساعتی به شهادت رسید. ساواک از

پدرش تعهد گرفت که تشییع و مراسم در سکوت بدون هر گونه شعار برگزار گردد. مراسم تشییع با جمعیت فراوان از تظاهرکنندگان برگزار شد و محمدرضا را در روستای روشن آباد یکی از روستاهای مجاور بابل به خاک سپردند.

بسیجی شهید سید جمال اصحابی

زاده ۱۳۴۶/۰۴/۱۶، درگذشته ۱۳۶۲/۰۸/۰۱ مریوان

فرزند سید علی اصغر، بازاری. او دوران ابتدایی را دبستان بدر و دوران راهنمایی را مدرسه ناصر مقدم گذراند. دانش آموز سال اول هنرستان نوشیروانی، ساختمان ۴۱۲ در رشته مخابرات و الکترونیک تحصیل می کرد. به عنوان بسیجی در یگان لشکر ۲۵ کربلا به جبهه اعزام شد و در چندین عملیات شرکت کرد. سرانجام در عملیات والفجر ۴ قله الله اکبر در مریوان بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید.

شهید حسن دوستی

زاده ۱۳۳۸/۱۲/۲۲ کاسه گرمحله، درگذشته ۱۳۶۴/۱۲/۲۲ فاو

فرزند محمدتقی، بازاری. دوران ابتدایی را در دبستان بدر و متوسطه را در دبیرستان شیخ کبیر، رشته ادبی (علوم انسانی) به پایان رسانید. خدمت سربازی را در نیرو هوایی تبریز انجام داد و به بابل برگشت. در پایگاه بسیج شهید شافعیان و انجمن اسلامی کاسه گرمحله فعالیت داشت و به راهنمایی و ارشاد نوجوانان می پرداخت، او مؤذن مسجد امامزاده یحیا بود در

مسجد امام زاده یحیا، نماز صبح برگزار نمی شد. او پس از گفتن اذان صبح سریع خود را به مسجد جامع می رساند. چون به نماز اول وقت مقید بود. پس از خدمت سربازی بار دیگر به شکل بسیجی در عملیات شرکت کردند. پس از برگشتن از جبهه مقدمات ازدواج فراهم گردید و متاهل شد اما سودای جبهه را داشت. هفت ماه پس از ازدواج به جبهه اعزام شد و در تاریخ ۱۳۶۴/۱۲/۲۲ عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو به شهادت رسید. بعد از ۲۷ سال پیکرش شناسایی شد و به بابل برگشت. خانواده از چشم‌انتظاری به در آمدند. پدرش محمدتقی پس از سال‌ها آرزوی دیدار فرزند را با خود به دیار ابدی برد. پیکر شهید باشکوه تشییع شد و در آرامستان معتمدی قطعه شهدا در قبر پدرش به خاک سپردند.

بسیجی شهید حسین (عبدالمطلب) شافعیان

زاده ۱۳۳۷/۰۹/۱۷ کاسه‌گر محله، درگذشته ۱۳۶۷/۰۸/۱۶ موسیان، عملیات محرم فرزند احمد، مغازه دار. شهید دوران ابتدایی را دبستان مازیار (شهید اصفهانی) و دوران راهنمایی را ناصر مقدم گذراند. او برای کمک به پدر ترک تحصیل کرد و با شکل‌گیری انقلاب به افراد مستضعف زمین داده می شد او با تلاش و پیگیری فراوان یک قطعه زمین برای اوسا عباس بورک (نوربخش) گرفت. اوسا عباس بنایی کم‌پینا و از کار افتاده بود، با کمک و همیاری اهالی محل سرپناهی برایش ساختند برای حفاظت از دستاوردهای انقلاب فعال بود. با همراهی و همت جوانان و بزرگسالان برای حفظ آرامش شب‌ها در

کاسه گرمحله، سبزه میدان گشت زنی نگهبانی می‌دادند و در شکل‌گیری بسیجی محل نقش چشمگیری داشت. با حمله عراق او عاشقانه چندین بار در جبهه‌ها شرکت کرد و تک‌تیرانداز بود. به روایت هم‌زمانش در عملیات محرم ایشان فرمانده گروهان بودند. نقش موثری در پیروزی‌ها داشتند در مرحله اول عملیات با کمترین تلفات ارتفاعات موسیان و مقرر فرماندهی عراقی‌ها را که از بزرگترین پیروزی از لحاظ غنایم بود فتح شد. در مرحله اول دشمن شکست سختی را تحمل کرد و آرامش خود را از دست داد. لذا برای تعقیب و انهدام دشمن مرحله دوم عملیات فوری شروع شد شناسایی عملیات به حسین واگذار شد درگیری بین نیروی خودی و دشمن شروع شد ولی با این حال حسین در میان همه آتش و منورهای دشمن سنگرهای دشمن یکی بعد از دیگری فتح کرد. این محور بهترین محوری بود که فتح کردند و باعث آزادسازی شهرک زبیدات شد. حسین و ۱۲ نفر از یارانش بر اثر ترکش به شهادت رسیدند. حسین دارای شخصیت آرام و بشاش و کارهایش از روی اخلاص بود.

سرباز شهید نصرالله (بابک) شرعدوست

زاده ۱۳۴۷/۰۹/۰۶، درگذشته ۱۳۶۷/۰۳/۰۲ سومار

فرزند محمد، راننده. بابک دوران ابتدایی دبستان شهید اکبرزاده و دوران راهنمایی را مدرسه اسلامی سپری کرد. پس از پایان مقطع راهنمایی در یک مکانیکی مشغول به کار شد و به خدمت سربازی رفت. بی‌سیم‌چی گروهان

شد. در عملیات مرصاد منطقه سومار خرداد ۶۷ به شهادت رسید. به روایت هم‌زمانش یکی از بچه‌های گروهانش داخل گودالی افتاده بود خواست در زیر آتش دشمن او را از گودال بیرون بیاورد، همه مانع رفتنش شدند، او به توصیه‌ها توجه نکرد. هنگام بالا آمدن از گودال قسمتی از بدنش مورد اصابت گلوله خمپاره قرار گرفت و به شهادت رسید.

سردار شهید علی اکبر کارگر

زاده ۱۳۴۱/۰۴/۰۸ کاسه‌گر محله، درگذشته ۱۳۶۵/۰۲/۰۲، در عملیات والفجر ۸، دریاچه نمک، فرمانده گردان امام باقر

فرزند حسن، آهنگر ساختمان. اکبر دوران ابتدایی را در دبستان نمونه (هنرستان پروین کنونی) و راهنمایی را در مدرسه ناصر مقدم و دوره متوسطه را در دبیرستان‌های امیرکبیر و شریعتی (اداره آموزش و پرورش کنونی) سپری کرد. شهید کارگر همراه و هم‌صدا با مردم شهر در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد تا جایی که مدیر دبیرستان امیرکبیر نزد پدرش شکایت کرد و گفت: «پسران خیلی فعالیت انقلابی دارد و این مسئله برای خودش و خانواده شما مشکل‌ساز خواهد شد». او یکی از اعضای فعال انجمن اسلامی دبیرستان و محله کاسه‌گر محله بود. یک روز پیش آقای حسینی امام جماعت مسجد بی‌سر تکیه رفته بود و از او پرسید: ما ندیم برای تحقیق چگونه گزارش کنیم؟ حاج آقا حسینی گفتند: اگر در نماز جماعت شرکت نمی‌کند، دلیل بر بی‌نمازی آنان نیست. شما خوب گزارش کنید. سال ۵۹ در حال تحصیل در

کلاس چهارم دبیرستان بود که با فرمان امام خمینی: «حصر آبادان باید شکسته شود»، تحصیل را رها کرد و سر از جبهه جنگ درآورد. در پادگان المهدی چالوس آموزش نظامی دید و در سال ۱۳۶۰ به جبهه اعزام شدند و سال ۶۲ به عضویت سپاه بابل درآمد. در مدت خدمت در عملیات‌های متعددی شرکت داشت و مسولیت‌هایی به او محول شد. چندین بار بر اثر ترکش به شدت مجروح و سرانجام در عملیات والفجر ۸ در جاده فاو. ام‌القصر (دریاچه نمک) به شهادت رسید. اکبر را با سایر رزمندگان در بابل تشییع کردند. سپس او را به سردخانه برده، منتظر اصغر برادر کوچکش ماندند که در سپاه کردستان (دیواندره) خدمت سربازی را انجام می‌داد. با رسیدن اصغر بار دیگر علی اکبر را تشییع کردند. علی اکبر در اوقات فراغت و تعطیلات تابستان به پدرش در کار آهنگری و جوشکاری کمک می‌کرد. سر کار دیگری هم می‌رفت. درآمدش را به برادر کوچکش می‌داد و کمک خرج خانواده بود. علی اکبر ازدواج کرد. ثمره ازدواج او، یک دختر بود؛ البته دخترش را ندید و دخترش از نوازش‌های پدرانه بی بهره بود. روایت می‌کردند شهید ۴۵ روز در جنوب در بلم روی آب (هورالعظیم) بود اصلاً به خشکی پا نگذاشته بود، انگار روی دست‌هایش جلبک بسته بود. بعد از ۴۵ روز وقتی به خشکی قدم گذاشت و از بلم پایین آمد. به سختی راه می‌رفت. هنگامی که از تهران به مقصد بابل حرکت کرد، در اتوبوس یکی از مسافرین وقتی وضعیت او را دید، پرسید شما افغانی هستید؟ اکبر از نظر شخصیتی انسان خونگرم و متواضعی بود و همیشه خنده بر لبانش بود.

بسیجی شهید جمال معتقدی

زاده ۱۳۴۱/۱۰/۰۹ کاسه گرمحلّه، درگذشته ۱۳۶۲/۰۷/۳۰، مریوان، عملیات والفجر ۴
فرزند بزرگ کمال، راننده تاکسی. دوران ابتدایی در مدرسه بدر دوران
راهنمایی را مدرسه ممتاز و سال آخر را در شبانه مطهری گذراند. بعد از پایان
مقطع راهنمایی به عنوان بسیجی در لشکر ۲۵ کربلا در رسته پیاده خدمت
می کرد. او چندین بار در عملیات ها شرکت داشت و در عملیات والفجر ۴
در مریوان به شهادت رسید. از نظر شخصیتی صبور، بشاش و کم حرف بود.

آزاده محمد جعفر (جاوید) معتقدی

زاده ۴۵ کاسه گرمحلّه، درگذشته ۱۳۷۳، بر اثر سانحه رانندگی
فرزند کمال. دوران ابتدایی را در دبستان نمونه (هنرستان پروین کنونی) و
راهنمایی را در مدرسه ممتاز و متوسطه را در دبیرستان دانش گذراند. بعد از
شهادت برادر بزرگش جمال علیرغم فشار روحی که به خانواده وارد شد، با
اصرار خود به جبهه های جنگ اعزام شد و در عملیات والفجر ۸ به اسارت
نیروی عراقی درآمد و در شهریور سال ۱۳۶۸ بعد از ۵ سال به کانون خانواده
برگشت و خانواده از چشم انتظاری به درآمدند. سپس به استخدام اداره کل
مخابرات مازندران درآمد. با درایت و پشتکاری که داشتند به عنوان مدیر
روابط عمومی مخابرات استان مازندران برگزیده شد و در سال ۱۳۷۳ به
مناسبت هفته دولت پس از افتتاح پروژه مخابراتی شهر اینجه برون،
شهرستان گنبد در حین بازگشت از مأموریت اداره به همراه معاون و راننده بر
اثر سانحه اتومبیل با همراهانش جان به جان آفرین تسلیم کردند.

شهید سید عباس مصطفی نژاد

زاده ۱۳۴۳/۰۷/۲۰، درگذشته ۱۳۶۴/۱۱/۲۴، فاو

نام پدر ابوالقاسم، بازاری. دوران ابتدایی را در دبستان حافظ و راهنمایی را در مدرسه ناصر مقدم و متوسطه را در دبیرستان‌های شاپور (امام خمینی) و شهید چمران گذراند. پس از اخذ دیپلم وارد دانشگاه مهندسی نفت آبادان شد و به عنوان بسیج دانشجویی در یگان پیاده لشکر ۷ ولیعصر خوزستان به جبهه اعزام شد و در چندین عملیات شرکت داشت، و در عملیات والفجر ۸ منطقه بر اثر ترکش توپ در فاو شهادت رسید.

شهید حسین دوستی

فرزند محمدتقی، بازاری. دوران ابتدایی را در دبستان بدر گذراند و پس از آن در یک مکانیکی مشغول کار شد. پیشه او مکانیک ماشین‌های دیزلی بود، حسین یکی از افراد فعال بسیج کاسه‌گر محله و برای حفظ دستاوردهای انقلاب کوشا و حسین در کارهای جهادی هم پیش قدم بود. هماهنگ‌کننده تمام نیروهای اصناف تعمیرکاران وسایل نقلیه که به شکل خودجوش به پشت جبهه می‌رفتند؛ ابراهیم جمالی صافکار، به اتفاق چند تن دیگر بودند. چون نیرو آماده می‌شد، با هماهنگی جهاد سازندگی و سپاه بابل، هر چند مدت به سمت جبهه رهسپار می‌شدند. با خود علاوه بر ابزار و وسایل کار، لوازم یدکی مورد نیاز را هم می‌بردند. برای نخستین بار با مینی‌بوس به سمت اهواز حرکت کردند مینی‌بوس وارد شهر اهواز شد، بدون هیچ مانع و راه‌بندی نیروی نظامی همچنان به مسیرش ادامه می‌داد و پیش می‌رفت، پس از طی

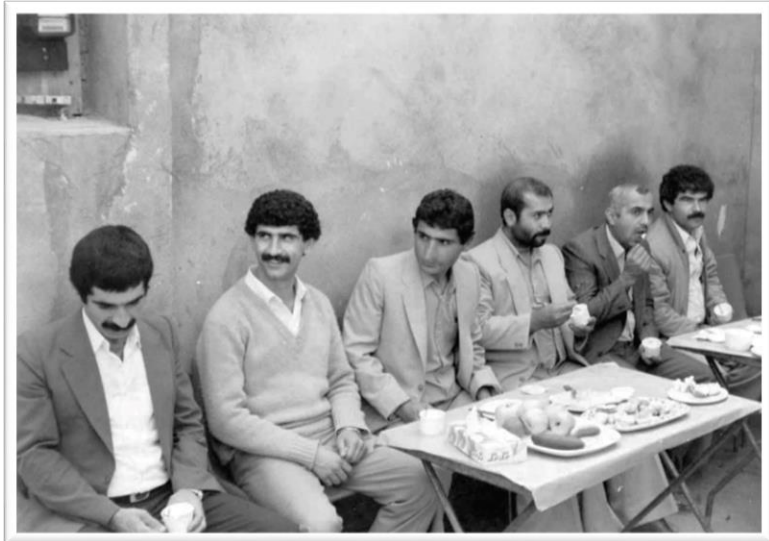
مسافتی زیاد، یک سرباز جوان متوقفشان کرد. گفت: کجا می‌روید؟ گفتند: تعمیرکار وسایل نقلیه هستیم و از بابل آمدیم. می‌خواهیم پشت جبهه برویم. سرباز گفت: اینجا خط مقدم جبهه است! عراقی‌ها پشت آن تپه هستند. کسی نبود، راهنماییتان کند؟! از شنیدن آن همه در ماشین افتاد و همه هراسان شدند، رنگ برخی سفید شد. اکثر تعمیرکاران میانسال بودند، و در بین آنها حسین تازه داماد بود. نخستین روزهای جنگ نیروهای عراقی تا چند کیلومتری اهواز پیشروی کرده بودند. بچه‌ها را در دبیرستان امیرکبیر اهواز اسکان دادند. در نوبت‌های بعدی ماشینی که در اختیار یکی از سربازان بود، موتورش سوخت. فرمانده گفت: «باید خسارت پرداخت کنید». ابراهیم جمالی به این حرکت فرمانده معترض شد. گفتند: «تعمیرات مجانی، لوازم و قطعات یدکی را هم ما از طریق همیاری همدیگر تهیه و آن را هم مجانی با خود می‌آوریم، دیگر پرداخت خسارت مفهومی ندارد! بچه‌ها کار را تعطیل و وسایل را جمع کنید، بریم» همه دست از کار کشیدند. فرمانده دید سمبه پر زور است از کارش پشیمان شد.

حسین که شیمیایی شده بود، در میانسالی دچار بیماری فراموشی گردید. پزشکان معالج وجود لخته خونی را بر اثر ضرباتی که در گذشته به سرش وارد شده بود، تشخیص دادند. در دی ماه ۵۷ درگیری در بابل رخ داد و یکی از مامورین کشته شد. نیروهای شهربانی و ساواک مثل گرگ تیر خورده به جان مردم افتادند. اگر جوانی را گیر می‌آوردند زیر مشت و لگد می‌گرفتند، حسین با یکی از دوستانش به کاسه‌گر محله رسیدند. دوستش از دست مامورین فرار کرد. حسین به چنگ آنان افتاد، او را زیر ضربات خود گرفتند. درحالی‌که

خانواده‌اش سر و صدا را می‌شنیدند. حسین بی‌هوش شد و مامورین رفتند. او مدتی بیمار شد و با دارو و درمان سلامتی خود را به دست آورد، اما آن لخته خون در سرش مانده بود و بر اثر آن جان سپرد.



از راست: اسماعیل خطیرزاد، محمد شافی، ابراهیم (محمد علی) خطیرزاد، سید حسین اصحابی



از راست: رجبعلی خطیرزاد، علی محمد صیادنیا، حسن ظروفیان، محمود خطیری، احسان
خطیرزاد، مهدی اکبرزاده



از راست: پرویز بابایی، عباس خطیرزاد، محمد حسن عزیزی، حسن خطیرزاد



از راست ایستاده: مهدی فردوس مکان، ابراهیم حامی، قاسم ایمایی، ابراهیم اتقانی
نشسته از راست: حمزه خسروزاده، فرهنگ دابویی، حسین خطیرزاد



از راست: ابراهیم ضیابخش، ابراهیم حامی، محسن خطیرزاد، حسین خطیرزاد، حسین زعفرانی



از راست: قاسم صحافی، اکبر پورمجیدیان، حسین خطیرزاد، ابراهیم حامی، محسن خطیرزاد، محمد پورمجیدیان، نشسته از راست: کاوس قانون و حسن گرجی زاده



از راست ایستاده: حسن آقاجانی، کمال اصحابی، اکبر حامی
نشسته از راست: محمود جوینده، قاسم بی غم، علیرضا علی زاده



از راست: ابراهیم اتقانی، حسین خطیرزاد، حمید شافی



از راست: رحمت عیسی پور، رمضان خطیرزاد، حسین خطیرزاد، اکبر صیادنیا



جشن عروسی اواخر دهه ۶۰ کاسه گرمحلّه

از چپ به راست: کامبیز طبری، فتح‌الله طبری، صفدر آقایی.

به یاد آن روزهایی که صفا و صمیمت بود، زندگی ساده و بی‌تکلف بود، عروسی‌ها داخل حیاط و زیر پیلوت همسایه برگزار می‌شد. لباس عروس را از همدیگر به عاریه می‌گرفتند، برای رفتن به مهمانی‌ها لباس‌های یک دیگر را می‌پوشیدند. در کارت عروسی می‌نوشتند. با صرف چای و شیرینی، از مهمانان با چای و شیرینی پذیرایی می‌کردند. با برخاستن صدای جشن عروسی (زمان برپایی عروسی مشخص می‌شد) در محل سر و گردن‌های بچه محل‌ها، دوستان و بستگان به جنبش درمی‌آمد، و خودشان را برای روز عروسی آماده می‌کردند، همه شاد بودند، و حتم داشتند جز دعوت‌شدگانند... خوش بودند و از حداقل داشته‌های خود بهره می‌برد، زمانی زندگی تجملی شد. پای عروسی‌ها به تالار کشیده، شد. در کارت عروسی‌های نوشته شد. تا پاسی از شب، هزین‌های تالار بالا رفت به همان نسبت میزان دعوتی‌ها کمتر شد و ... دعوت نشدن به عروسی را بی‌حرمتی به حساب می‌آوردند، چه بسا باعث کدورت‌ها دلخوری‌ها بین بستگان شد و می‌شود.



باغ ملی سال ۵۲. از راست: ابراهیم حامی، احسان تاجدین، محمد پورمجیدیان،
علی محمدپور، شهرام خطیرزاد، خلیل سبزمیدانی



باغ ملی سال ۴۸. از راست: هادی پارساپور، محسن طالبیان، خلیل سبزمیدانی،
محسن خطیرزاد، حسین خطیرزاد، ابراهیم حامی



مراسم عید غدیر در سبزمیدان. نشسته از راست: صمد اسماعیلی، شعبان رضائی، محمدعلی گرجی زاده، ایستاده علی گرجی زاده، مهدی گل علیزاده



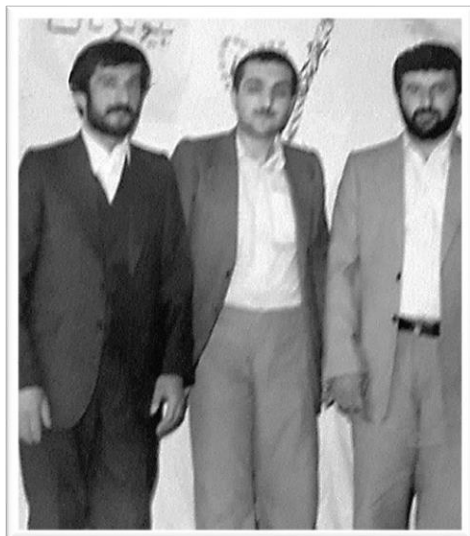
بچه های سبزه میدان آرامگاه خیم نیشابوری سال ۵۶
از راست: احمد شهرستان، اکبر حامی، محمود جوینده، خلیل سبزمیدانی، حاج حسن کارگر



پارک جنگلی نور. نشسته ردیف اول: امیرجلالی مجید و صابر خطیرزاد، هادی طبری، میثم خطیرزاد، ردیف دوم نشسته: کامبیز طبری، وحید شافی. ایستاده از راست: حسین خطیرزاد، فتح‌الله طبری، محمدشافی، ابراهیم جمالی، حسین مکانی، حسن خطیرزاد، صفدر آقایی



از راست: رمضان گل‌علیزاده، رضا شافعیان، اصغر کارگر، خلیل سبزمیدانی، رضا هادیان



از راست: ابراهیم جمالی، علی شافی، حسین خطیرزاد



از راست: زهرا خطیرزاد، حسین خطیرزاد، اسماعیل خطیرزاد، محمد شافی، ابراهیم جمالی،
علی شافی



حسین خطیرزاد

زادهٔ ۱۳۲۷ خورشیدی در کاسه‌گرم‌جله
سبزه‌میدان بابل است. دوره‌های
مدرسه را در زادگاهش پیمود و از
دبیرستان شاپور بابل دیلم طبیعی
گرفت. خدمت سربازی را به عنوان
سپاهی دانش در روستای حسین‌آباد
کاشمر گذراند. در ۱۳۵۰ به استخدام
آموزش و پرورش بابل درآمد.

در ۱۳۵۳ به دانشکدهٔ اقتصاد اجتماعی
دانشگاه مازندران راه یافت و همزمان

در دبستان‌های ابتدایی بابل درس داد. پس از دریافت گواهی‌نامهٔ کارشناسی به
تدریس درس‌های اقتصاد و آمار در دبیرستان‌های بابل پرداخت. پس از
بازنشستگی، به نگارش گوشه‌هایی از خاطره‌هایش در مجلهٔ بارقروش دست زد.
این کتاب شرح گسترده‌تر همان خاطرات و تجربه‌هاست.

نشر
اورین

(ISBN) 978-622-9189-07-4



9 786229 189074

قیمت: ۷۵۰/۰۰۰ تومان